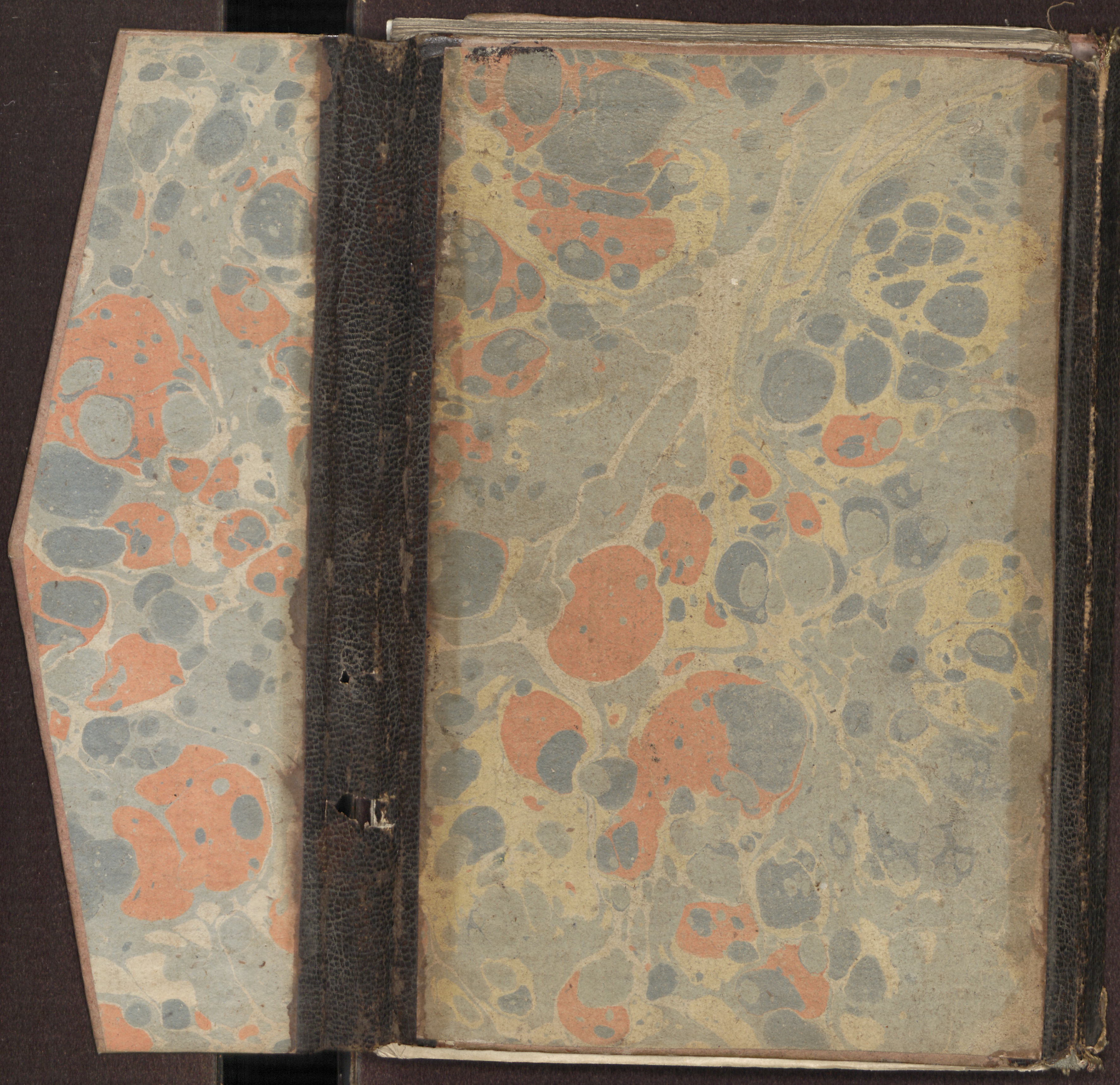




11 Jof. 57 – 64

رساله در بیان اصطلاحات
صوفیه

763

11

ما فى هذا المجلد

11





بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس فراوان اول متکلم بی زبانه که ادراینده که
ایفای ثنای بی پایانی ایچون هر دهانه بر لسان
وهر لسانه بر گونه بیان ویردی واول انا افصح
العرب والعجم عرصه سنک علم افرازی فارس قصب
السبق اعجاز قلنری نظم صلی الاله علی النبی وآله
لیس کلامی یعنی بنعت کماله اما بعد خفی اولمیه که لسان
ظرافت دری زبان نزاد پای بلاغت پرواز اولمق شرفن
احراز ایله ممتاز واول نطق مصدوقه وما ینطق
عن الهوی نک زبان معجز بیانیله جاری اولدوغی
افسر تارک اعتباری اولمغله سرفراز هر معنی معانی
انشاسنی بونک الفاظ خوش آینده سیله ارآ وشاعر
قامت شاهد مضمون دلکشاسنی بونک لباس تعبیر
دلپذیریله آرایش وبها ویرد مقام تجمده باغنمش
بر نوای روح افزادر که مطرب خوش آواز بزم ازل بو صوت

الان نام ولایت از ترکستانست
وبعضی گفته اند نام شهریست
شیخ نظامی
بگو در اکوو خرگاه کیانی
وز هفته بخوهای الانی

وبمعنی الف بیزآید ونام هیزی باشد
آمیزه مود موی باشد
مونجمع الفرس سروری
کاشانی

اب شناسان
یعنی قاعده وقانون
دانان

بر

بی بدلدن ترانه پرداز اولدقده بزرك و كوجك اهل
عراق و حجازك دل وجان بیقرارلرین صنجب دسد رقصه
كتورمشدر قطعه نوله میل ایتسه لسان عجمه هر كیمك
اوله طبعنده سداد بر صیفا بخش نوادر بوستان
بغلمش آنی عجمده استاد الحالة هذه چهره كشای متفكره
صفحه ضمیرده بو معنایی نقش وتصویر ایدیكه سخن
شناسان پارس عجمدن تحقق ایتدوكی الفاظ واستعمالاتندن
بلكه بو فن لطائف مزایا ونوادر ونكاتندن بر مختصر
مجموعه جمعنه بذل قدرت ناچیز عاجزانه ایله قلم طرفه
نكاری فرسوده وودكار ایده حقاكه بر بكر سرآپرده
نشین حجله غیبی در كه هنوز بر هنه پردازك مثالكی
خامه سكر اداسی ایله پیرایه اعتبار بولوب پیشكاه
انظار اولی الابصارده جلوه ساز اولمامشدر لاجرم
بو برنج سطر پریشانك جمع وتحریرینه نیت وترتیب وتهذیبنه
عزیمت اولندی دستور العمل اسمیله مسمی قلنوب دوآكوردكلری
ومنه التوفیق والاعانه باب الالف المفتوحه آب
در دهانش آمد آغزی صولاندی كمال اصفهانی
چو دید طلعت خصم ترش لقاید را نیام تیغ ترا آب در
دهان آمد اول صویه آب حسرت دیرلر هلاك دیر

ابتر دیر كاهست یعنی
دونو نوهمز بوی است

انوری
بیر جوین كه آتش در دل زود
هنوز آب خورد زیر كاهست
ادن سنكین یعنی آن آدم كه بران
كابود و مكان بیجا میلی یعنی ایجر

خاقانی
دختری زیر ابرست سنكین دو زكار
بر كف دوزخ نو عنبر بی جرآ

ابد زیر كاه مردم اندرون
آدم دست صفت نعال آدم

ب در دهان غنچه از لعل تو آب حسرتست ٭ لیك پندارند
هردم قطرهٔ شبنم درو ٭ آب شد ایدی میرخسرو ب
تاکل از شرم رویت آب شود ٭ یکزمان دور کن ز چهره
نقاب ٭ آبی بردی کار اوردی ایشه صورت ویردی
منلا جامی ب تا چند خون دل خوردم کو ساقی نجات بردم
٭ تا ز آتش می آورد آبی بردی کار خود ٭ آب بونده
لطافت معناسنه در نته کیم کاتبی در ب پیش رخسار
عرقناك تومه را تاب نیست ٭ چشمهٔ خورشید را آکرتاب
هست این آب نیست ٭ احمد پارینه تاز همان حال شد
اسکی عادتنه الله الدی دیه جك یرده ضرب ایدرلر خسرو
ب توبه ز می کرده دل چون تو که ساقی شدی ٭ باز کان
حال شد احمد پارینه را ٭ اختر کذشت تقدیره موافق
دوشدی حافظ ب روز هجران وشب فرقت یار آخر شد ٭
زدم این فال کذشت اختر کار آخر شد ٭ لغت محمودیه ده
دیرکه اختر نام فرشته ایست که در عالم آمین کویان
میکردد هر فالی که بآمین او مقرون شد باجابت انجامید
از پرده برون شد دائره دن چقدی حافظ ب اکر از پرده
برون شد دل من عیب مکن ٭ شکر ایزد که نه در پردهٔ
انکار بماند ٭ از پوست برون شد مثله کما اسماعیل

اشك شبنم
یعنی کریه
شادی
آتش بهار دو نیم بهار

انگشت نیل
کنایه از نشانهٔ فقر بود
سعدی
یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش بر خانمان انگشت نیل
ابرو زدن
یعنی رمز وایما و اشاره کند
لمع توبه شکستن
شعر
ابرو زدن و کرده ابرو بر زدن

اغبر
زیاده غبارلنمش
یعنی رنکی تغییر ایتمش
دیمك

مس

— بدان زپوست برون آمد که همچون رك ٭ چو رك
نبشستم زخم نیشتر دیدم ٭ از دل آمد کوکلدن قوبدی
طوسی — تیر توکه در سینهٔ من ساخته منزل ٭ خواهم که
برون میکنم نامدم از دل ٭ تمامی جهدی — مانند پیکان
خدنکت در دل بی حاصلم ٭ خواستم از دل برآرم بر نیامد از دلم
٭ از سر او واکرد باشدن صادری طوسی — عقد دستار
بلا بیت ترا ای طوسی ٭ این بلا را از سر خود تو چرا وانکنی ٭
هلاکی — بس که مخدوم گرانی میکند دستار من ٭ میفرد شان
این بلارا از سر من واکنید ٭ اسب و فرزین نهد یعنی بطرح
اسب و فرزین نهد و شطرنج بیازد شیخ سعدی — کدا لکه
بر شیر نر زین نهد ٭ ابو زید را اسب و فرزین نهد ٭ ازو بار
خورد اندن اکنندی سلمان — لعل روان زجام می نوش
وغم جهان مخور زین فلك ٭ زین فلك زفردین بهر چه بار
میخوری ٭ میر خسرو — خواهم بمکتب بد عا کاسه دهم
٭ لیك از رقیب بیهده کو یار میخوردم ٭ اصلی ازو باری
خورده نتکم کاتبی دیر — مرغ دلم با بروی پرچین تست
خوش ٭ کر باری ز طاق مقرنس نمی خورم ٭ ازو بربست
اندن فائده لنذی سلمان — با آنکه در میان تو دل بست
عالمی ٭ کس زان میان بغیر کمر هیچ بر نبست ٭ ازو طرف

ع
امانت
آرزو

ع
اوتاد
قازقلر

ع
اوتار
سازك
تللری

ع
استار
پرده‌لر

ع
آکمه
آنه‌کور ولد
اولنمش

ف
اباسقن
دولدرمق

ف
آلوره
همدانه‌بر
طاغ آدی

ف
آوخ
اه و واه
حیف

ف
آختن
چکمك سل چکمه
دار قننه‌لی
دیمك

ف
آبش خور
ییمك و ایچمك

ف
آزوغ
کزمك

ف
آزوغ
کیرایه پاسی
دیمك

ف
آشوغ
مجهول نسنه
دیمك

ف
آموغ
وفادار دیمك

ع
انامل
پرمقلر

ف
ابره
تفتاف

ع
آجا
ابا

ف
آجم
بوده

ف
آغشته
توجاتزمش

اذودن
صیوه‌مق

بربت ده بومعنایه در بیداست که ازمیان چه بر
بت کد تا من ذکر چه طرف برخواهم بست ازو دکر
کرد اندن اعراض ایلدی خیالی کرسرو مرا بازهوای
دکری نیست نی جرم چرا ازمن دیوانه دکر کرد ازو پهلو
کرد اندن دور اولدی عصار خدیق را چوباد رویت
بود دو چرا باید از یشان کرد پهلو از پهلو تهی کرده
مثله ظهیر همچون نیام تیغت دارد اجل زهیبت پهلو
تهی همیشه از تیغ جان شکارت ازو کناره کرد مثله هدی
مکو کناره کن ازمن چو جان زکف ندهی تو در میانهٔ
جانی چه سان کناره کنم ازو دندان برکن اندن قطع
امید ایله اصلی دندان امید برکندر سلمان درد آمد
کفت ازین دندان بامن راحت طلبی ذکام دندان
برکن ازو فقاع میکشاید یعنی بوی میبازد و تفاخر
کند ولاف زند چنانکه سلطان الشعرا خاقانی فرماید
انجاکه من فقاع کشایم بدست خویش الا ز درد
دل چو یخ افسرد دل نیند آفتاب برست نیلوفر آستین
برزد مستعدکار شد آب منجمد تیغ وسنان وپیاله وبلور
امثال ایشان آتش تر شراب دزد افشاران کس را هو
کویند که از دزد رشوه می کیرد اکنون جامهٔ سیاه که

سرخین

سرو قدين بجهت تفاخر پوشند ستاره طنبورى كم سه تار
داده ابرو فاحش كشاده دوش الف كوشان كنايه ازچيزى
بجهت انكليون نقش ونام ابجيل امه مجبره آن بن كوشش
كال طاعت وخدمتكارى اشتر دل بددل وترسناك
آستين افشاندن ترك كردن وانكار كردن ورقص كردن
ازبن دندان طاعت ورغبت تمام وذخيره كرده شد
ازو دل بر داشت اكا بحضور اولرى جامى ـبـ كند چون كل
رخ خود را تصوّر ٭ وزان داده زكل غنچه دل پر ٭ ازو
طرف بست اندن فائده لنمى حافظ ـبـ كس بدور نركست
طرفى نبست ازعافيت ٭ بكه ز فروشند مستورى بمستان
شما ٭ ازو كوى برد اكا غالب اولرى هاتفى ـبـ شب از
روشنى بر دوازروز كوى ٭ شب وروز آينه شد دوروى
٭ مثله نظامى ازو طوق برد ـبـ بدان طوق وكوى آن بت
ناجوى ٭ زمه طوق برآ وزخورشيد كوى ٭ ازو كلاغ كرفت
آلى الدادى شاه طاهر ـبـ زاغ كير دهمه از جبل شوريده
كلاغ ٭ برك پژمرده كند با كل صد برك جنك ٭ ازو زاغ
كرفت مثله زاغ كير الدابجى ـبـ طاوس عقل ازچه بى
زاغ كير كشت ٭ بكرفت طوطى خطت ازدى كلاغها ٭ آستين
بروى افشاند آلى ترك ايلدى جامى ـبـ نام جانان شنيد

وجان افشاند ٭ آستین برهمه جهان افشاند دامن ازو
افشاند مثله سلمان ـــ تا نه پنداری که سلمان دامن
از دلبر فشاند ٭ دامن از دل بر فشاند و دامن دلبر
کرفت ٭ دست برد افشاند مثله سلمان ـــ دنیا چو کرد کرد
تثبت بدامنت ٭ افشاند همت تو بران خاکسار دست ٭ وتهی
ایتمك معناسنه وحشی ـــ تیغ قضا آدمی که کند برکسان
کشد ٭ افشاند آستین که برو ترك آن کند ٭ اکر برآید
یعنی اکر قوتلی کلورسه حافظ ـــ کفتم غم تو دارم کفتا
غمت سرآید ٭ کفتم که ماه من باش کفتا اکر برآید ٭
اکر دوی سازد کوی میان اکر الثورسه العنون ظهوری
در ساقی نامه ـــ نشین ماه را در مقابل بنان ٭ اکر دکی
سازد چه شد کوبان ٭ آواز داد دعوت ایتدی سلمان
ـــ مابست دو دفته دم آواز دهیدش ٭ کوکوش
برد دارد وچشمش نکرانست ٭ آواز کرد مثله ظهوری ـــ
بیا مطربا پرده ساز کن ٭ طرب میرود اینك آواز کن ٭
اصلی آواز بیدا کرد در نته که تا اهل معناسنه اولان زن
کرده حال بویله در شیخ سعدی ـــ مردیت بیازمای
وانکهی زن کن ٭ آب خشك هرچه قند نشابوری ـــ
آب خشك این آتش وآسمان تر اختران ٭ برخلاف آب

ا رجمند
یکتو واولو نجیبلو
دیمك

خشند

خشك اين آتش تر كرده اند٭ آب دندان زبون ومغلوب
انورى ـــ دشمنت باتو اكر نزد عداوت بازد٭ آب
دندان ترا زو كس نتوان ديد بباز٭ حريف آب دندان
مثله سلمان ـــ دست زر بخشت كز وكان بر دهان
انداخت خاك ٭ بكر بر دل را حريف آب دندان يافته٭
طبعه ملايم ومطابق نسنه يه ده ديرلر عصّار ـــ لبش
كز وى چكيده آب حيات ٭ ظريفانرا حريف آب دندان٭
ملايم جوانه ده ديرلر خاقانى ـــ شاهدان آب دندان
آمده دركار آب ٭ فتنه را از خواب خوش دندان كنان
انگيخته ٭ ابخيده بوزن دبخيده كند باى كوبت وبعضى
ريزه وديزه كردن برايد شيخ نظامى ـــ زمين خسته ازخون
ابخيده كان ٭ هوا بسته از آه دبخيده كان٭ آموده
بوزن آلوده آراسته باشد آبنج بوزن بارنج اسم فاعل
از كشيدن باشد يعنى كشنده شيخ نظامى ـــ شه عالم
آبنج كينى نوردد ٭ دران خاك يكماه كرد انجوردد٭ آمود
يعنى بر آميخت داد است بعضى اول نظامى ـــ فرخى
چند باخواهش برآمود٭ فسون كرى ببابل كى كند سود
٭ آتش برك چقمق حبيب ثنائى ـــ شد انچنان برطوبت
هواكه آتش برك ٭ زننك قطره برون اورد بجاى

اغتى
برشاعرك
آدى

شرار آتش تر شراب آب خشك ترجمه سنده بشر
نیشابوری نظمنده مرور ایلدی آجیده مدّیله وجیم عربی
ایله سیرك نكنده عجیبی تا قدم چون سوزن از سر
ساختم در راه او برجبین افكنده چین آن تند خو
خواجیده دار آصفی آژیده در زاء فارسیله جیم عربیه
تبدیل دوشمشدر آژده دخی دیرلر تشبیهاً دُرچینك دیشلرینه
اژده دیرلر وز ملاقات صبا روی غدیر (حوض) راست
چون اژده سوها نشست آدمی سرو روست آدمی كه زهر
آصفی زعكس روی تو آینه آدمی سرو روست
آرزو شكن آرزو دفع قلان نسنه آرزوی من بشكن
مرادم حاصل ایله دیمكدر رفیقی شكستن سر زلف
تو آرزوی منست كه در جهان تو یكی آرزوی من بشكن
دل ایله استعمال اولنجق معنی بر كونه دخی اولور كاتبی
بغیر تیر تو هیچ آرزو نداشت دلم شكست در دل
من چرخ آرزوی چند در دل من بود و بنشست آرزوی
زلف تو هجر تو آن آرزو را در دل سلمان شكست
سیفی دل شكسته من آرزوی زلف تو داشت
چه آرزو كه من خسته را بدل بشكست آرزو دلت
شكست اولمق مجرد دلده قالوب معرض وجوده كلمامك

عبارتدر

اذان باز اذن بر لفظ باز معجمه تحسین لفظ ایچون
زیاده اولنشدر از ابتدا غایت ایچون اولان من
معناسنه در سلمان — می نویسم از جوانی باز مدحت
این زمان دفتر عیش مرا بیری مغبر میکند از بن زند
جان وکوکلدن سلمان — فتح بابی زفلك یافت کسی
کو میکرد خدمتی بر در شاه از بن دندان چو کلید از بن
کوش شنیده سلمان — خوش می خرامد و ز بن کوش میکشد
هر دم بدوش غاشیه زلف او شمال از بن دست بو کونه بو
نوعه حافظ — کر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری
من باه سحر زلف مشوش دارم کاه اولور که جزء
ثانیی حذف ایدرلر سلمان — وضع تا مهد اطفال فلك
را میدهد جنبش خوابا بید ازین ماهی در دیت کهواره
مینا اذان قصد و تحسین سیفی — کر هرغ سازند از
کلم بر بامش افتم از هوا خواهم شد آهز صید او میدانم
از اذان خود هاتفی — شدند آن هنر بر آن آهو
شکار بر آنوان آهو بر آهو سوار عبد الرزاق —
باز ابر کرد بالا ترك سر اندازمن عالمی دا کشت
و داد د این زمان اذان زمن انکورك چشم کوز بیک
شمس الدین سراج — انکور چشم ماست خالت بار ب

در عین سواد مردم دیده فتاد انگیز کریک
انکه میکشد مرا غمزهٔ خونریز تو بود کرچه اوکشت
ولیکن همه انگیز تو بود وحسن ولطافت خسرو
هرچند که آن رخ کل انگیز نشاند ریاضی وه که
باز آن سنکدل عاشق کشی انگیز کرد چرخ تیغ غمزهٔ اودرآ
بخونم تیز کرد اباد معمور وآوین نظامی در جلوهٔ
ان عروس دلشاد آباد برآنکه کوید اباد اکدش دو
تخم از ترك وهندو نظامی اکدش خلوت نشین است
که نیمی سرکه نیمی انکبین است ابرمان بوزن میزبان
حسرت و عادیت ع سرای دنیا را ابرمان کویند انذروای
آرزومندی وحاجت وبعضی آویخته کی نیز آمده امای
آرایندن و ساخته کننده کواکب را ز قدرت کارفرمای
صایع را ز صنعت کوهر امای از رك کردن جهلك زیاده
لکندن دیکدر آوردخی مد ایله بیکش اصل معناسی کتورمکه
دیق نسنه در بو مقوله ده یا معنای لیاقت افاده ایدر خودد
کبی وکنتی کبی هاتفی ز آورد نیهای شاهانه نیز
ودان عرصکه برد بسیار چیز اینهٔ زانو دیز کوزی جامی
بسته ام من روی با آیینهٔ زانوی خویش تا کنون
آن ماه چون آیینهٔ رو یا روی کیست باب الالف مکسوره

ایز

این شب جمعه تعلق ندارد بونك الا علاقه سی
بو قدر — بو ینده شب جمعه مخور می که غم آرد ، این
هیچ تعلق بشب جمعه ندارد ، این سخن نه دارد بوزك
بر اصلی وار در وبر حكمتی وار در سحابی رباعی انلسن كه
بچشم خویشتن ره دارد ، در چشم گدا آوشه نظر که دارد
، دریا خود و گوهر خود و غواص خود است ، هان غوری
کن که این سخن نه دارد ، این مرده بشیون نیز زد
بو شیٔ حقیر بو قدر زحمت ارتكابنه دكمز — غم مخور
جان من از فوت شود مال ومنال ، شادمی باش که
این مرده نیز زد شیون ، این همه اوردهٔ تست بو
هب سنك قباحتكدر سلمان — كل سرکش ولاله و
مست ونرگس مخمور ، ای باد صبا این همه آوردهٔ تست ،
این ده بتر کستانست بو سالك اولدوغی طریق الی سر منزل
مراده ایلتمز شیخ سعدی — ترسم نرسی بكعبه ای
اعرابی ، کین ره که تو میروی بتر کستانست ، اینك ترازو
اشته میدان — بکن ازماه می چوبی وپرویست ،
اگر باورنشد منكر شود اینك ترازو ، اینك گرز اینك میدان
مثله کمال خجندی — لاف اگر زد زقد سرو چمن ، گویش
اینك گرز اینك میدان ، ایواز قاننه گیجه یوریمك تنكم

اقامت — قیمتی بندد
انقطاع — کسیلوب وقوف
اصاغه — دیکلمك
دوکلك
اناقه — فوق بایکش کرینی جاینمق
الزام — بتمك مضطر
اعتصام — دونمك اولمق
اضطرار
اقناع — اصغا
ابداع — ایجاد
اعتماد
امتناع — برنسنه کنده اولماسی
انا — ایراف — اضداده اولدوغی

شبگیر کوندز یو دیمکدر هاتفی — شب وروز از رفتن
بی درنك ٭ دشبگیر و ایوادش آمد بتنك **باب الالف**
المضمومه استخوان اوبت آنك منشا و اصلی بیان
ایدر — استخوان من که از جنون صد جا شکست ٭
استخوان قصه فرهاد و مجنون بسته اند — خواهم حدیث
راه نشین فراق را ٭ از استخوان قصه مجنون کند کسی
استخوان بونده جگر دك معناسنه درکه درخت اصلید
نظامی م در توحید کهی ز استخوان درختی دهی ٭ اوچه
مه کرد که او نه کند او نه بشر دی که بو نه بشره آصفی
— نامه خط ماه مرا ته کند ٭ هاله چه مه کرد که اوتر
کند ٭ او را رسد اکا لایقدر سلمان — مرا رشوکه
توام توبه داده کفتی ٭ شنیدم آیت توبوا الی الله
از لب حور ٭ خواجه سلمان ممدوحی اولاد دلشاد شراب
توبه دیر دکده دیمشدر او نقش او ندارد اول اکا یارد
ننه دکلدر سیفی — زاهدان کوشه محراب غنیمت
دانید ٭ که ندارد خم ابروی بتان نقش شما ٭ اشتر دل
قودوق کابنی — مرا عمیست شتر وار دها بجره نی ٭ شتر دل
نکنم عم بجا و خانه من ٭ اشترك موج هاتفی — روان
شد سپاه پر آشوب سیل ٭ روان اشترك اشتران خیر خیل

اورنك اقول
چمن حضرا بتك

اومرغ این انجیر نیست بو آنك انغری قاشغی دكلدر
انوری — بروكه فكرت تو نیست مرد این دعوی ٭
مكن كه خاطر تو نیست مرغ این انجیر باب البا المفتوحه
باز آوردی كرد اعتذار ایلدی كاتبی — كفتم از كوئش
دوم باز آمدم با صد نیاز ٭ هر كه كوید ناسزایی باز آوردی
كند ٭ باز خورد اوغرادی راست كلدی كمال اسماعیل
هر كه باز خورد تف كینه تو چو شمع ٭ وجود خویشتن
از دیدكان بیالاید ٭ عطاری — خورد عیاری بدان دل
خسته باز ٭ باو ناقش بر دود تش بسته باز ٭ باز بونك
تحتین لفظ ایكوند بار سزده استعمال اولنور جامی
— سینه شكافم هر سحر كامد صبا زان منزلم ٭
باشد خورد زین رهگذار یك لحظه بادی بر دلم ٭ درد
خورده دردده اوغرامش كسنه یه دیرلر كمال خجندی
— این جهان درد خورد و نزاییست ٭ وار هیسك
از و چو بر كنی ٭ بازی بخایه كند كار بیهوده ایدن خواجگان
شد نام طبیب فرتاش نام شخصك خایه سنده اولان
یاره سنه تیمار ایدوب علاج پذیر اولمجه كاتبی دیمشدر
قطعه خواجگان شد ملازم فرتاش ٭ تا كند دفع ریش خایه
او ٭ میرود هر بسته مرهم ٭ بازی میكند بخایه او ٭

پای معلوم و بمعنی مقاومت کونید فلان پای او
ندارد یعنی با او مقاومت نتوان کرد و بمعنی پاینده
نیز آید نظامی کیست درین دیرکه دیرپای ۰ کولمن
الملک زند جز خدای ۰ بیشکار شکر دومز دور و
دودکی — نه ماه سپاهی نه ماه فلک ۰ که اینت غلامت
وان بیشکار ۰ پرده شناسان مطربان نظامی —
پرده شناسان بنوا در شکرف ۰ پرده نشینان بنوا درد
شکرف ۰ بالاتر از سیاهی رنک دکر نباشد بوندن اوته
بر مرتبه اولمز دیه جک یرده ضرب ایدرلر طائفه صوفیه
هر اسمده بو کونه نور کوروب بدنجی اسمده نور سیاه
کوردکلرینه اشارتدر بو مثل بو بنده تلمیح مرادر محتشم
— هندو رنک بو عجب هست درحسن لیک از آنها ۰
بالاتر از سیاهی رنک دکر نباشد ۰ چشمت ابرو —
کفتم که دود عیشم شد تیره کفت خواجو ۰ بالاتر از
سیاهی رنک دکر نباشد ۰ با او بسر کند آنکله اختلاط
ایدر دوزکار با او بسر کند معناسنه عرفی فرمایو —
چنان با نیک و بد عرفی بسر کن تا پس از مردن ۰
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزانند ۰ با او بسر برد
مثله شیخ کمال — رند شراب خوار بسر میبرد سبو ۰

ملاهم

محتشمک اصل بیتی
بو منوال اوزره نور در ه
وایهام واقع اولمشدر
هندو رنک بو عجب هست درحسن لیک از آنها
بالاتر از سیاهی بادوی چشم ابرو

ماهم بران سریم که با او بسر بریم با او پا کرفت
انکله مقابله ایدی یعنی قرشو طوردی سلمان
محیط باتو برون سخا نکرد پای با او پای داشت مثرکمال
باعزم تو ندارد باد بهار پای با او پهلو زد انکله برابر
لشدی سلمان با قله جبال چه پهلو زند سفال حافظ
سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش با او سر بر آوردد
انکله مقابله و معارضه ایلدی کمال اسماعیل
کر سر بر آورد چو کدو با تو بد سکال تیغ قضا همی
کندش چون چنار پای و اکا توجه ایلدی کمال
اسماعیل زیرا هم بکوی عدم سر بر آورده آن مور کو
بپای فرو شد با نکبین با او سری داشت اکا میل و توجه
ایلدی خبرتی ژولیده بصحرای جنون رفت چو مجنون
هر کس که بدیوانکی عشق سری داشت پای
زاغ کرد پوچیه اوردی دهکی طاوس وار چون
تو بجلوت در آمدی در باغ بس پری صفتان پای زاغ کرد
پاش در خواب شد ایغی اویشدی آصفی در ده
بادیه شب ناقهٔ لیلی کم شد بود در خواب مکر پای طلب
مجنون را پای فشرد ثابت قدم اولدی کمال اسماعیل
پای بفشارم و در عشق تو ننمایم پشت شهسوار بودم

آتش سوزان بر سر ٭ چی فشرد مثله نظامی — چنان کام
و ناکام خواهی سپرد ٭ بکود کامای چی چه باید فشرد ٭
بپای داشت محافظه ایدی حافظ — بپای دار طریق قیام
لیل چو شمع ٭ که نور طلعت شمع از کرامت سحریست ٭
سعدی — مرا کله پای بعقدت درای ٭ تو هم کله خویش
داری بپای ٭ به تیر نمی باید چراغه اور بولیز دیه جک
پرده ضرب ایدرلر شاهی — عالمی بیدل شد ندار تیرمژه کمانت
چنان ٭ در همه شهر این زمان یک دل نمی یابد به تیر ٭
بپای مرد معنی مناسنه خاقانی — ای زهر تو دستگیر
تریاق ٭ ای درد تو بپای مرد درمان ٭ بجان آمد بیزار
اولدی شاهی — ناله ام راه گلو بسته بجای که نفس ٭ تا برون
میرود از سینه بجان می آید ٭ یالکز بجان دخی دیرلر بناجی
بجان از ناله من خلق و من از ناله کردن هم ٭ بخاک
نشست بی اعتبار اولدی حافظ — ازان بخاک نشستم که
آن کمان ابرو ٭ مرا چو تیر بخود می کشید و دور انداخت ٭
گاهی در ایله استعمال ایدرلر کمال اصفهانی — نشست
اب سرشک لطافت در خاک ٭ بخاک نشاند بی اعتبار ایدی
بخاک راه نشاند مثله حافظ — مرا و سرو چمن را بخاک
راه نشاند ٭ زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست ٭ بخود

فرو رفت عمدن یا مجازدن باش اشاغه ایدی سلمان ـــ
وقت بر آمدن بصبح از نظر غضب کند ٭ صبح بخود فرو
رود چون نفس مکدری ٭ بخود فرو شد مثله خاقانی
ـــ بر آمد بگردون چو مه بی نقاب ٭ فرو شد ز شرمش
بخود آفتاب ٭ بخیه اش بروی کار افتاد رازی منکشف
اولدی عجبی ـــ ماه خیاطی که چون ابریشم دارد نزار ٭
ترسم افتد بخیه ام دور از رخش بر روی کار ٭ کارسازده ٭
استعمال اولنور عطار ـــ ز غمز دشمن غماز بدخوی ٭
فتاده پیش مردم بخیه بر روی ٭ بد برد انکور طوسی ـــ
میروی دمی بری با خود رقیب ٭ ور همی گویم مبر بدمی بری
٭ نفانی ـــ گرچه طور رندی و بد نامی از حد می برم ٭
کافرم گر شمه از حال خود بدمی برم ٭ بد کرد طنره ایتدی
حافظ ـــ مباش بی می و مطرب بزیر طاق سپهر ٭ باین
ترانه غم از دل بدر توانی کرد ٭ بدر رفت لا رنمیدر حافظ
ـــ تو از مکارم اخلاق عالمی دگری ٭ وفای عهد من از خاطرت
بدر نرود ٭ بدر برد مثل بدر کرد حافظ ـــ سیل سرشک
ما ز دلش کین بدر نبرد ٭ در سنگ خاره قطره باران
اثر نکرد ٭ بذوق برد چکه ایده الدی کمال خجندی ـــ آن
مه ز بتان گوی لطافت بذوق برد ٭ بیهاش دل خسته ما را

بدهن برد برآورد سر ایلری اهلی ـ زدیده دردلم آمد
زدل بدر نرود که شد بکون دل آن دهکدر برآورده
برخود بچید مضطرب اولری کمال اسماعیل ـ هیچ برخود و
چون غنچه تنک دل منشین چوگل زپوست بروی آی خرم
وخندان بتاب رفت دخی بومعنایه در فغانی ـ زکاکل تو دل
تیره بخت می جوبم وزو متاب وسر از بهر این بهانه مکش
بومعناده می تابد دخی دیرلر محتشم ـ میتابم ازان که
می کند زلف بازی بازی ازان دهی خط پرداخت مشو
اولری کمال اصفهانی ـ چوپنبه زار بناکوش بشکفید ترا آ
زکوش پنبه برون کن بکار حق پرداز حالی قالری جامی ـ
دیرنشینی باش چو عیسی زمان خانه بپرداز زنامحرمان
وفارغ اولری ـ وه که افسانهٔ جامی نشنید هرکز
تا نپرداختی از لابه ولاغ دکران وتمام ایلک نظامی ـ
چو چوانده، نامهٔ شهریار بپرداخت آن نامهٔ چون
نکار برسید فهم کرد کمال اسماعیل ـ بیماری من بچشم
خود می بینی آشفته کیم نیز زلفت بررس بر روی روز
افتاد آشکار اولری لسانی ـ غم جکر سوز ست منع چشم
کریان چون کنم راز من بر روی روز افتاده پنهان چون
کنم بر روی افتاد دخی دیرلر دیافتی ـ کفتم قصهٔ خون

خوردن

خورشید دل پاکسی هرکز ٭ بروی افتاد پیش مردمان

ای اشک غمازم ٭ برسر بیضه شکست دعوای ومعرفت ایدی

مراد حقه بازلرک ومنع مخصوصنه اشارتدر که برشخصی

آلت هنکامه ایدوب باشنده بر طاس قورر جامی ـ جامعک

بیضه؛ کیتی دفتی ٭ برسر فتنه کران بیضه شکست ٭ بیضه در کره

شکست دخی دیرلر کمال اسماعیل ـ صبا بشوبده اشک

بیضه درکلاه شکست ٭ که با سپیده وزد دست بیضه سان

نرکس ٭ بر طاق نهاد کوزدن براقمق اعتبار ایمز اولدی عطار

ـ زشرم جام طاقش چرخ دزاق ٭ نهاده جام ماه ومهر

بر طاق ٭ برکرفت قبول ایلدی الدی حافظ ـ من این دلق

ملمع را بخواهم سوختن روزی ٭ که پیر فروشانش بجامی بر

نمیکیرد ٭ بر روی دوید یوزه یا پشمک ریاضی ـ دیده اشک

من که چشم خوابکاه او نشد ٭ می دود بر روی ومی کیرد

کریبان مرا ٭ بر روی جهید مثنه سلمان ـ الها ای اشک

با دادم ترا در چشم خویش ٭ وقت فرقت کی روا داری که

بر روی جهی ٭ جهیدن جیم عربی ایله در مفتاح اللغه ده

مصرحدر یاران تجردن دخی بویله اولمق مسموعدر اما

اعوام غلط ایدوب جیم فارسی ایله اوقورلر بر عالمی فروخت

طویردی یعنی افشا ایدی همایون ٭ بکویش دوش پنهان

بودم ای دل تاکه از خویش بفریاد آمدی بر عالمی
بفروختی بازم هلاک عزم خرقه بکوش توبه بهر
خدا که ناز کم کن و مارا بعالمی مفروش بر کشیده
ایدو جکری سلمان در بعثت مصطفی را در فاتذ برکشید
کشت منزل بهر اعزاز تو نقش اسما بر کشیده او آنک
ایدو جکمه سی سلمان تیغ تو بر کشیده دولب تست
راستی کرچه بنفس خویشتن هست با صدق کوهری
بروز او نشست اوده آنک کبی قره کونلو اولدی
دیکدر شاهی هرکس که شبی نشست با تو بیاد
بروز ما نشنید سلمان قطعه آتش زبان شمع دی شبی
جست ناکاه سپیده دم زبانش بشکست سر رشته نباه
باشد و تا پیش نماند دوش بشب آمد و بروزم بنشست
بر پیمان او در چاه رفت آنک القاسی ایه جلیه اوغرادی
کابنی دلا بجشوه زلفش مرد بچاه ذقن بر پیماه کتا
چند میروی در چاه با فنون او در چاه رفت منه
چه سود از دیده کریان نفاذ چون شد آن یوسف
چرا اول با فنون کسان در چاه میرفتی پس انداز میکند
ارضار اید دیکدر آصفی اسباب حسن ماه مرا خال
و خط بس است کیسوی تاب داده پس انداز میکند

پس سر کند دخی بو معنایه در ـــ منه کاکل به پیشانی
ومیل فتنه کمتر کن جهانی را بس است آن زلف
وکاکل را پس سر کن ببر زلف سخن کند ناز وشیوه
ایله سویلر ایمدی ـــ ببر زلف میکنی سخنی فتنه زان
دوی میکنی انگیز ببر زلف سخن گوید مثله شکری ـــ
چو زخط بر سمت از مشک ختن میگوید چند مارا ببر زلف
سخن میگوید پس گوش انداخت ایشتمزلکی مایلی ـــ
گفتمش زلف تو صد رخنه بدین دوش انداخت بشنید
آن بت بدکیش وپس گوش انداخت بغل زد مسخره کی کرد
مسخره کارلرین بغل چنباغی ایدکلرینه اشارتدر حضرت مولانا
فرماید مثنوی تو مخوانم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم
نیم جفت دغل بکرد رفت محو اولدی وجودی قالمدی کاتبی
ـــ دور سماع او نکر قصه بهر دمه مکو زانکه سماع
او همان چرخ بکرد میرود بحیره بغداری ـــ ناخاکپات
از نظر اهل درد رفت چند اندیشت دیده که دریا بکرد
رفت بهم نرسید حاصل اولمدی هدولی ـــ بدان امیدکه
امشب بهم رسد بلبش کباب ونقل ومی آوردم وبهم ترسید
بیک نیم نهاد بر یکا قویدی یعنی بر طرف ایندی شاهی ـــ هرچند
دونیمست زهجران دل شاهی باز آی که ما جمله بیک نیم

نهادیم آصفی ما بستر راحت ز تو بیک نیم نهادیم
بالین اجل را سر تسلیم نهادیم پیمانه اش پر شد عمری
انجامه ایردی کاتبی باز آن مست برندان سر پیمان
داده ساقیا چیست مگر پر شده پیمانه ما باد دست
سخی ظهیر بدان جواد که چون ابر با دوستی را وجوه
چرخ دهد سالها بیک ادرار باد عنان اشکن آت واشکن
آتلو جامی خاک توام دست من که بر کابت کرد
کرد تو نا یافته باد عنانان هنوز آتش عنان دخی
بو معنایه در سلمان اسب سیه نخواهم وخواهم بدولت
برخنك باد سرعت وآتش عنان نشست گرم عنان
دخی بو معنایه در کاتبی فغان ز تندی آن شهسوار
گرم عنان کز و حواله در دیش تازیانه بود تند عنان
مثله خلقی ستاده بر سر راهند منتظر آن
شهسوار تند عنان را خبر کنید باده مست کسکن باده ما (فقط)
آنچه آورد بخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خم بهشت
است وگر از باده مست باده مستانه دخی دیرلر حافظ
ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین
باده مستانه زدند مستکارده دیرلر ز لبهای تنگ
جامی بلب داد خسرو را اگرچه می تنگ بو بت اما

مستکار

مستکار باش منتظر اول معناسنه سلمان — باش تا
غنچهٔ این روضه ماند گل سرخ باش تا آطا برایت
بیضه برارد پر و بال بالا دری بیکلرك ماهیه سیدر شاطر
جلال وصفنده محتشم دیرکه — چون شود از گرمی بالا
دری غرق عرق پای در گل ماند از همراهیش پیك خیال
پای مرد معنی کمال — تر اعنایت سلطان چو پای مرد
بود فلك زنجیر حکم تو سر نه پیچاند پای مردی اعانت
سلمان — مرا همان نظر پای مردی از دولت بجای او
آنك حقنده حافظ — ده دوزه مهر گردون افسانه است
و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا بعجل جلال
خسرو — مارا بیادی کن جلال از لب شراب ناب خود
باری بگلکن یك نظر روزی در ان حیران خود بجلی
حمدلك جامی — بجلی خواست از ستم زدگان شادمان
ساخت جان غمزدگان بد قمار بد امتزاج وحشی درحقنده
قاسم بیك قسمی — بد قماریهای شطرنج مجازی خوش نکرد
رفت تا جایی که می بازند جانهان نرد عشق مقابلی
خوش قمارد محتشم — بقصد جان بخوانی نقدی ازدا او
وفا برمن که در نرد محبت خوش قماریهای من بینی بد پر تو
پرمز حاللی سلمان — بخت بد پر تو مرا دوری نوایی پرساخت

باجوان مردان عالم را جوانمردی نماند ۰ برخی فتح خا:
وتشدید یا ایله فدا کالا اسماعیل — برخی آن روی عارض
وان زلف عنبرین ۰ جان من ارچه نیست بدین حال نازنین
۰ کاهی تخفیفاً تثنیه‌ی حذف ایدرلر خواجو — بجان تو ای
ای جان من زان تو ۰ دل وجان من برخی جان تو ۰ شیخ
سعدی — همی رفتی ودیده‌ها در پیش ۰ دل دوستان کرده جان
برخیش ۰ سرودی وشمعی علی معناسنه اولان برله عرق
معناسنه اولان خویدن مرکب صانمشدر غلط ایتمشدر
برطبقت طبق عرضنه وضع اولنمشدر طوسی — باده از
شرم لب لعل تو عرق عرق است ۰ وجه کل پیش رخت هرچه
بود برطبق است ۰ برطبق کند طبق عرضنه وضع ایدر آصفی
— میخواست ماه پاره را برطبق کند ۰ رخسار اودر آینه
عرض جمال کرد ۰ بط شراب کلندر حافظ — صفیر مرغ برآمد
بط شراب کجاست ۰ فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید ۰
بط می مثله سائلی — خسته دل بی بط می شد کباب ۰
وه که کبابم چه سود ساختی اکنون ز بط ۰ بغداد خرابست
شکم کرسنه ، است — سرتا سر آفاق همه بوی کبابست ۰
این باکه توان کفت که بغداد خرابست ۰ نکته با: عرجی ایله
تخته چیه دیرلر نته کم ذره حدقه اولا ییدر برجینده ظاهر عکسدار

سر

ز تیر چار پر و ز کرز شمشیر سپرها چون زده
مغفر چو بخیه اما جوشن مطلقا کیمه‌دن بدل کردان
بدل و فدا احلده صدقه در الصدقة ترد البلا معناسنه
مختشم هر که کر بخرامد بناز آن قامت فان من
من هم بر قص آیم کنم جان را بدل کردان او بیاضی منتخب
اشعار دیوانی خدفیدر عرفی فرماید زمانه خوانده
فلک بر بیاض دیده نوشت که این قصیده بیاضی بود نه
دیوانی الباب الباء المکسور پیش دستی کرد تیز طوشی
جامی قتل من خواهد ز یکسو غمزه دیکر سو اجل پیش
دستی کن که بنود دست پیشین را بدل سبک دستی مثله
خسرو گفتم کنم بتو به سبک دستی ولی دست حریف
در ته رطل کران بماند بی ته حوصله سز مختشم
چاه زنخدانش ببیت ای دیده وکاری مکن کاندر ته دوزخ
قند جان من بی ته دکر بید برگ نیزه نظامی در آمد
زبحران سر بید برگ کشاده بر دوزن درع و ترک
بی دوستای عید کدر سز صفا کال مجنی رقیب ای
کاش از ناکه چو ماه روزه‌یی شد کم که نابی دوستای
عید میکردم بد بجویان بیشانی دار برگ یوزلو سحان
ابروی تو آن سیاه بیشانی دار بیوسته بقصد من میان بسته

بی‌غی
منفی دیمک
برغی
بلازک
بدیع
به عنبر
جمع
پیشگاه
صدر و مجلس و دوشی که
بر صدر کسترانند
شعر
پرستار چندان بر وزن گلاده
هزنس تا تاج در پیشگاه

سخت پیشانی مثله جام جمده اولمغی دیر ـ بکرم خوت
شد از پریشانی ٥ آه ازین جان سخت پیشانی ٥ یالکزپیشانی
پیشانی دار معناسنه ده کلور سلمان ـ غم وچشم تو
شوخند ولی آمده اند ٥ ابروان تو به پیشانی از ایشان برسر
٥ پیش افتاد سرکذشت خسرو ـ هر ساعت از مژکان خود
خون دلم پیش اوفتد ٥ دین ز ار مانده بخت بد اینست پیش
افتادمن ٥ پیش خود برپا خود بخت وحشی زمانه سی
شعراسی حقنده دیشدر ـ سراسر دزد ناشاعر تمامی
پیش خود برپا ٥ برابر خونش خاطر پس سر دشمن جانش ٥
پیش دس طرفنده هاتفی ـ بمیدان رسید از همه پیشتر ٥ بود
عزت پیش دس پیشتر ٥ پیشکار خدمتکار کمال ـ چه از
پیشکار وچه از پیشوا ٥ نی ظرف حوصله سنز ـ می زرطل
عشق خوردن کار هر بی ظرف نیست ٥ وحشی باید که برلب
کیرد این پیمانه را **الباب الباء المضمومه** پشت دار
ذار کرد **نظم** مده تا توانی درین جنگ پشت ٥ کم زنده است
سعدی که عشقش بکشت ٥ سواری که درجنک بنمود پشت
٥ نه خود راکه نام اور آنرا بکشت ٥ پشت نمود مثله بکلب
باء عربی وجیم عربی ایله اشق دیدکلری استخواندر ـ نماد
بازبت من ببین چه سان شده ام ٥ چوکشش بکل زنخمت مثت

ع
برقع
نقاب
اورتو

ن
بله
ترازونك
برکوزی

ن
بودمار
بالفتح
قوشوف

ن
پوسیده
ونسوح
اولش

برکه
حوض

بوغ
بوغنجه

بقاع
جمعدر مفردی
بقعه در مکتلر

یانا دیوی که
اوبرده [illegible]
دیلك

استخوان

استخوان شده‌ام ٭ پرپار زن خامه از صفات العاشقین
هلالی ــ هرکم خوردن زن پرپار باشد مرد ٭ پرخوارکن
وصد ناخوشی زاید بیکبار ٭ پرکار صنعتده ماهر ــ
طبیب محتشم در عشق پرکاریست کز قدرت ٭ بابلدی جفا
خوش میکند داغ نمک سود شی وحشی ــ تختین
کاردان استاد پرکار ٭ نمی جنباند از جا آن پای پرکار ٭
صنعت شیوه‌ده ماهر اولان محبوبلره خوبان پرکار دیرلر وحشی
وخسرو وشیرینده دیر وحشی ــ بتان کاردان خوبان
پرکار ٭ در آغاز وفاها آرند وخوش یار ٭ غمزه پرکارده
بو معنایه در محتشم ــ ساغر زده می آیی وکیفیت مستی
٭ از غمزه صید افکن پرکار تو پیداست ٭ پرکرده چی ــ
اشمش بوداش ظهوری ــ بیا ای نوا ساز پرکرده چی ٭
ز خوشیم تهی ساز بر دار خی ٭ پشت گرمی ارقه ویرمك
ــ اجلکه شیوه اوجی که کشیده مدام ٭ به پشت گرمی
آن غمزه میکند کاری ٭ پشتی دخی بو معنایه در کمال اسمعیل
ــ چو مطرب ارچه که افکنده ایم وجد سپریم ٭ به پشتی
تو چو مسند شوم سینه فراز ٭ بو العجب حقه باز ــ
عشوه چو آن حقه وآن مهره دید ٭ بو العجبی کرد و بساطی
کشید ٭ بوك دخی معناسنه اسعد بوده کوه ن مخففدر

اکثریا مکر لفظنی که اکه عطف تفسیر صورتنده ایراد ایدوب بولك ومکر دیرلر سلمان — رفت بر بولك ومکر عمر تو سلمان چه کنم ٭ کاد دنیا همه بر بولك ومکر میکذرد

الباب التاء المفتوحه ترازوی بولود سنجان یعنی بیزه مبارزان نظامی — ترازوی بولود سنجان بلبل ٭ زکونه بجنه همی داند سبیل ٭ تر دامن یعنی آلوده معصیت ترکتاز کردن یعنی تاخت کردن چاپش فرامیدن وبناد دفتی در بستان شیخ سعدی — بیا تا دربن شیوه چالش کنیم ٭ سر خصم را سنك بالش کنیم ٭ اما شیخ نظامی در چند محل بمعنی جنك ذکر کرده است **حرف تا** کاه اولور که معنی تعجب افاده ایدر لسان عربده اولدیغی مانند تعجب کبی شاهی — کل قدرتکم آب کل وباسمن برکیخت ٭ تا در کدام آب وهوا جا صعد آمدست ٭ جامی — من بی زانوی غم تا یار همزانوی کیست ٭ خاطر من سوی او تا خاطر او سوی کیست — دل زدستم شد ونیامد باز ٭ تا بدست که مبتلا شده است ٭ ترکش دیخت مغلوب اولدی سپر انداخت معناسنه تکلم کلمه کرکدر ان شاء الله تعالی سعدی — چو دانست کز خصم نتوان کریخت ٭ بنا کلامی اونیز ترکش بریخت ٭ ترکش بر کمال اوق طوران یایندر — کشیدند دستم دلاور دمان ٭ ز ترکش خدنك

ف
تاز داری
شرکتی اولمیان
دیمك

ع
تجید
توقیم

ف
تکیه
هکیه

ع
تموت
بمعنی دری

تانه
چاغرمه وندا
ایتمك

ف
تکل
تابع اعرد
اوغلن

تعویز
نسخه

ع
تنك
یاپشیق

ع
تغذی
برآرمك وجودی بدتوقوق

تك
دبرمعنا
شته

ع
تراهت
عدمت
معناسنه

تپیدن
اورمك

ب
تفنده
پارلمق

ع
تدارك
مکافات
یعنی عوض

ع
تالك
برشبنك معنای
بیدریه مهراولمق

ف
تاوان
اودلك

ع
تعبیه
عکری برلو برینه
یرلشدرمك

ع
تکبیر
بر برینه
ایرمق

[illegible]

در

ور قربان کمان چو ترکش ز هر گوشه قربان جنگ نی
انکان کشته پران خدنگ اصلی تیر وکیش هر ترکش
قبور دکل ایکی مشهوردر بو بیتدن ظاهر اولور هاتفی
— یکی بیت ترکش بجهد و شتاب برار است بال آن
شکاری عقاب کمال پاشازاده مرحوم ترکش قبوردر نتکم —
عمی شد دلش سان تخجیر کرد کر بیت و ترکش پران تر کرد
دیمشدر اصابت ایتمامشدر بو بیتده اول مدعایه دلالت یوقدر
تن داد منقاد اولمق — بردم کمان که هست میان ترا کناد
اما کجا میان تو تن در میان دهد تن در داد مثله
اوحدی — سر دنا چاری بر آورده به بی سامانی تن
دنا کامی در داده بدشمن کامی تن نهاد مثله — قاضی
چرخ میزند بی کنهم زخمه بروت من چه کنم نهاده ام تن
بقضای آسمان تن زد سوشمک انوری — امروز روز
عید وتو در شهر تن زدی فردا ترا چه گوید سوی شهریار
طشت آواز بام افتاد سری طوبیلوب رسوای اولمق نابدی
بجره جامی — نادر آید آفتاب دولتش روزی زدر تا
بدانرا ماند بر در چشمها انتظار نادکش حدذره زدکر —
شاه بخشنده قدرخان معظم که به تیر سینه دشمن
چون نادکش زدکر کرد ترجمان پیشکش هاتفی —

ع تهدید قورقتمق

ع تمهید قرار وثبات ایتدرمک

ع توشیح زینت ویرمک

ع ترشیح بسلمک

ع تهییج وهیجان برنسنه یرندن قوپوب حرکت ایتمک معناسنه

ع تکاثف صیقلشمق معناسنه

کبی توره زانوری نانش کشید • که در پیش خان ترجمانش
کشید • هدیة الرجل ترجمانه کلامندن مأخوذ اولسه اولور
تنک روی یوزی یوفقه کمال اصفهانی — حق بگویم همه کس
را در روی • گرچه از آب تنک روی ترم • تنک چشم
آج کوزلو حافظ — عاشقانرا گر در آتش می بود لطف
یار • تنک چشم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم • تهی چشم ده
بو معنایه در — وقتی غباری ز استان بفرست سوی
چاکرت • تا کی تهی چشمی کند با دیده ام خاک درت • تنک شراب
شراب ایچمکه تحملی اولمیان بابا نصیبی — آخر حرمان
صنم راه زد این خراب را • بوی بس از می کهن برتنک
شراب را • تهی پای یوکرک نظامی در توحید — وهم تهی
پای بسی ره نوشت • هم ز دش دست تهی باز کشت •
تهی دو هفته جامی — دوم براه غمت از غبار غیر تهی •
بجست وجوی تو چون من کسی تهی دو خست الباب
الثالث المکسوره تیرک زد تنقردی چقدی صونک
قنقروب چمچه سی کبی هاتفی — ز خود که تیرک
زد از فرقها • یلانرا بر افراخت پرکله ها • تیره کشت
قاوتمی بو تعبیر ترکیده وارد قاوته اولمقدن
قزمق ایله تعبیر ایدرلر جامی — تیره نا کشته کشت او

ن
تیر
عطارد
یلدزی

ن
تیه
صحرا دیمک

ن
تراویدن
صیزمق

کیرد

کیرد ۵ عذد اورا بلطف بپذیرد ۵ عجم قادتیع دیه جك

پرده دو تیره ام دیر سلمان ـ دو تیره ام از باد که

آمد سویت ۵ وز شانه که بیت میزند در مویت ۵ تیر

پرتابی اوزاغه آتیلان اوق حافظ ـ ببال و پر مرو

از ره که تیر پرتابی ۵ هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

۵ تیر خاك نشانه آتیلان اوق کمال خجندی ـ تیر خاکی

بنود رسم که دور اندازند ۵ خاکیم من زخودم دورمینداز

چنین **الباب الثاء المضمومه** تو بکردن خرد سن شو

حالکله ـ پدرت کرد بود و مادر کرد ۵ چون تو ساغر

شدی بگردت فرد **الباب الجیم المفتوحه** چار تکبیر

بردن اذن فراغ ایلری مراد میت نمازنده اولان

چار تکبیر هر متروکی حکم اموانده تومق مقصود در حافظ

ـ من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق ۵ چار

تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ۵ و بو شیبه لسانی

عربده دوارد چار تکبیر بر و کفت مثله عشاد ـ

نه بر هفت دو زخ هفت زنجیر ۵ بکو بر هشت جنت چار تکبیر

۵ جامه بر قد تنك آمد طارلی مضطرب اولدی آصفی

ـ هر که آن یوسف کل پیرهن انداخت قبا ۵ جامه بر تند

عزیزان دکر تنك آمد ۵ جامه در نیل زد ماتم کرد جامی

ف
تف
تودیمك

ف
توبناد
آیغه کیدلن طون

ع
جلوه
دیز کین

تتق
پرده

جیر
برشاعرك آدی

جل جل
دارژه نك زللری

جواد
کریم و جوانمرد

ف
توز
سلا نیکده کلور برنوع اغج قبوغی
ایمش کمانه یاپشدیررلر ایمش

جباه
جبهه نك جمعی

جمجمه
کتم واخفا

ع
جزع و فزع
ذارلق

ف
جزه
عذا

ف
جره یارکی
اوکلان طوغان
یوردوسی

ف
جهار رمج
یعنی ... میکند

چاشنی
لعاب وکوز اوجیلە
بقمق

جدرا جیم
نقشیم قبوله
ایتمیان یعنی

جوری
حضرت نوح علیه السلام تکنه
بعد الطوفان بولندیغی
طاغ دیمک

چادر
بکله او دیشو
چاد مغلاه

چالدرت
بهادر

چاشت
جنک دیمک

زمصر ارچه او کوس کویل زد که مصر از غمش
جامه در نیل زد جامه در انجا نهاد یعنی در انجا مرد
معین شد دلق مرقع کرد باده وشادیم آه بسر کوی
مغان جامه نهادیم چشمش چهید کوزی سکریدی
جان من میر قصد از شادی مکر یار آمدست می جهد
چشم همانا وقت دیدار آمدست چشمش پرید مثله
آصفی در گلستان چو نیم تو دویدن کیرد چشم
نرکس لبر سبزه پریدن کیرد چشمش داب داد کوزک
نوزلنری بیا کز گل دهان چشم جهان بین را دهم آبی
بکلزار جهان بهر چه آوردند بهر ما را چاد خانه
حدندن زیاده حکت ایدن پیرانه سرکه قد امید دوتا
شده از چاد خانکی دوسه چاکتمز شده جام هلالی
شراب ایچجک ظرف مخصوصک اسمیدر هلاله تشبیه
ایدوب اول معنایی افاده ایچون اضافه یا نسبت زیاده
ایتمشدر حافظ عشق من با خط مشکین تو امروزی
نیست دیر کاهست کزین جام هلالی مستم بو جامه
روزق وکتنی دخی دیرلر جامه دال وکل برنوع قماشک
زمانی دالدوکل نقشبند هذای بناشد جامه دال دکل
شاهی هوس ما را که برتن نعل وداغ حسرت ودرد تو

بو

بر مار آ ٭ جان درازی عمر اوزون نغی سلمان ― از بهر
جان درازی تو ساکنان خاک ٭ بگشاده دستها همه
چون سرو و چون چنار ٭ جان کرده جامه کرد جان
و باش فدا طوسی ― جان و تن رهن می ناب کن از غم
بث نو ٭ مثل آنیست دلا جان کرد و جامه کرو ٭ چپاخ
جیم فارسی و با فارسی مشدد ایله کبتی و تلاشی
وحشی ― بهر جا سکر سازی نکته پردازیست در عالم ٭
زنعریاخ بود در جامه دندان چپاخ ٭ چدار جیم فارسیک
ایله کوستک محتشم ― دکر بزمکه عیش طول شب خواهی
٭ فلک چدار کند دست و پای توسن خود ٭ چرکه جیم
عجمی ایله صیادلر حلقه سی هاتفی ― مقیم شبنات
درکاه شاه ٭ همه چرکه آرای آن صیدگاه ٭ چشم دریده
یوزی کوزی آچمش حافظ ― شوخی نرگس نکر که پیش
تو بشکفت ٭ چشم دریده ادب نگاه ندارد ٭ تنکی
دهان دریده بولدیغی سویلینر ― تنک دهان شکر
لبان مرهم آن جراحتند ٭ کز دهان دریده زخم زبان
خورده کسی ٭ چشم امید حافظ ― چشم انعام مدارید
ز انعامی چند ٭ چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی ٭
ظاهرا اصلی چشم امید در کثرت استعمال ایله مضاف الیه

جذف اولنمشدر چنار زنان عجم عروسلری زهر چشم
دفعی ایچون پیدا ایتدکلری پیکر دکه بر سبویه کلکونه
وآب زنله رخسار عروسه تلمیح صورت دلپذیر تصویر
ایدوب البسهٔ فاخره کیدروجه انواع جواهر ایله تزیین
ایدوب عروسی کوردملك استیننده آنی کوستردلر ایدی
بعده اول پیکری بالای بامدن پرتاب ایدوب بونجه شکست
اولدی ایسه چشم بد ده بویله شکست اولسون دیرلر ایدی
اکر دون صاحبی اغنیادن ایسه یغماکران ایچون درون
سبویه سیم وزر فقرادن ایسه چند چین قورلر ایدی
شیخ سعدی — چو چنار وانکه خوردند از تو سیر ۵
که از بام بنجه کر افتی بزیر ۵ چشم زنکی کوزلك —
زبهر دیدن روی تو روز وشب مدام ۵ هزار چشم زنکی نهاده
بر در وبام ۵ چناری وکدوی ایکی نسنه مابیننده مناسبت
اولمدوغنی بیاننده ضرب ایدرلر کمال خجندی — بد خواه
تو خود را بیندد که چو تو دانذ ۵ لیکن مثل است اینکه
چناری وکدوی ۵ بو بیته بو مثله تلمیح قصد اولنمشدر
خسرو — کدو در صحن بستان جیست باری ۵ کر جویه
سر بنهد با چناری ۵ مقصود چنار ایله کدو اراسنده
اولان مناظره حالنه اشارتدر که بر چنارك دبنه بر کدو

دوکنز

دوكنكدر نثو ونماده اولان سركت جبليه سى مقتضاسنجه
برفنج كون ايجنده قدو بادجكوب جناره برابر اولوب
ربان كنايه بيانچه بو معنايى جناره اشارتدن اتخاد ايدوب
جنار دخى جواب ويروب ديركه سرعت جبلت حسبى ايله برفنج
كون ايجنده قدو باد جكوب بكا برابر اولمق اول قدركار
دشوار دكلدر هنر شدايد روزكاره طينوب ثابت وبرقرار
اولمقدر فى الواقع ديديكى كبى ع آنكه ناكاه كسى كشت
بجايى نرسيد ه برفنج كوندن صكره كدو صدمهء تندباد زور
ازمايه تحمل ايده ميوب نابود ونابديد اولور جنار نيجه
روزكار دخى يرنده ثابت وبرقرار قالور جنك ذركرى
تركيده قصاب چنكالى ديديكلريدر محتشم ـ كردواى بت
تابكى دين چنكهاى ذركرى ه از تو ضايع ناوك بيدادواز
من دود آه ه جواب نظيره ء شعر كمال اسماعيل ـ مطلع
انوار حسن است آن رخ چون آفتاب ه مطلعى كفتم بدين
خوبى كه ميكويم جواب ه چوكانى شول آلتدركه نعلبندلر
دقنده ايا قدرين جمع طوته جاملى ـ سربنه در ده چوكانى
شاه ه بوكه يكبار كند در تو نكاه ه اصلى اسب جوكانيدر
بوجنده اصلى اوزره واقع اولمشدر حافظ ـ اسب
چوكانى چرخ رام شد در زير زين ه شهسوارا چون

كرنيست چنك مرغ همان كبوتر مرغ كه
انكشت كبا هيبت [illegible] مانند پنج
آن پنجه [illegible] چون زدن وشوارد ابه
ناز هم وا شود [illegible]
[illegible]
پنج نظامى [illegible] شاه عالم
[illegible] از چنك مرغ
چنان [illegible] از چنك مرغ

بجبدلی آمدی کوی بزن ۰ چهره کشا نقاش سلمان —
ورق دفتر نقاشی ذو شوکه کنون ۰ باد بر هر طرفی
چهره کشائی دارد **الباب الجیم المکسوره** جبینی نواز
فنجان چالیجی بربط نواز کبی ظهوری — زغلغل صراحی جبینت
جبینی نواز ۰ دهان قدح ماندان خنده باز ۰ جگر به خون
است یعنی جبری پاکیزه تلف کرده نظامی — کشتم آن
شیر سگ از گربه مرد ۰ مرد دان عم که جگر گربه خورد ۰
چهار هفته بادی موقوف ناچیز و نابود چقاچق آوازیرکه
پیاپی رسید نظامی — زبیم چقاچق که آمد زتیر ۰ کفن
گشت در زیر خفتان جوزیر **الباب الجیم المضمومه**
چوب قبضه سیاست اولنجق قزق شریف تبریزی —
بچوب قبضه کو قاف شوکه تا کوتید ۰ چند مرتبه مستوفی
باستحقاق ۰ چوبک زن پاسبان خاقانی — چوبک زن
بام نشت کردون ۰ با این همه دیده های بیدار ۰
الباب الحاء المفتوحه اگرچه بو لسانده حرف حا
یوقدر ولیکن لسان عربک سایر السنه دن فضل
ورجحانی و امتیاز شانی اولمغین عجم بو لسانده بعض
الفاظ استعاره ایدوب استعمال ایدر و ترکیبلرندن
جزء قیودلر گاه اولور که بلا تغییر کلمهٔ عربیه‌یی

بجیح

چکاچاک
آواز زخم تیغ

جُوزه
پنبج

جُعَل
بوق بوجکی

جُمجُمه
باشده اولان کاسه
کبی شیئک آدی

حاشیه
کنار معناسنه

حبوط
عمل باطل

حشم حشم
الای الای
دیمک

حامی
حفظ ایدیجی

تعجیم ایدرلر نتکم مذکور اولسه کرکدر ان شاء الله تعالی

حال کرد شوقه کلوب سماع ایلدی ـ مجنون براوج

قرص قمر دید وحال کرد ، کویا کمان خیمهٔ لیلی خیال

کرد ، بحال درآمد مثله ـ مکوکه ازحرکت سرو ان

شمال درآمد ، چو دید قامت تو در چمن بحال درآمد ،

حلقه بردر زد مضطرب ایلدی سماان ـ چشم او هرلحظه

مستانرا بهم برمیزند ، شور عشقش عاشقانرا حلقه

بردر میزند ، حاضر قندیل باش بصیرت اوزره اول نتکم

شیخی نیمی یه پند ایدوب دیمشدر ـ کر بسفر میروی

ازحب اندیشه کن ، ور بطلب میروی حاضر قندیل باش

، کابتی ـ در دیار تها شبان تاروز می سوزم چو شمع

، دود آه من به بین وحاضر قندیل باش ، حال کوی

بازلت میدانه دکدکلری ایکی میلک آره سی خرد ـ

دو میدان انداردتک میزد بدنبال ، شده سرکشته همچون

کوی بحال ، بوکادر هوده دیرلر عطار ـ دوان بر

بود از شاه جهان کوی ، جو بادش برد یکسر تا در هوی ،

یانکز هوده دیرلر حذف مضاف ایله ـ بهای وهوی

سوی هوی دوکرد ، بزد یکباد دیکر کوی وهو کرد ،

بوبینده وجه تسمیه اشارت واردر حالی والحال

عصار – چو ظاهر گشت زانگشت هر طرف که شکسته
صفت ماه بدر حالی که کاهی یائی الفه قلب ایدرلر
حالا دیرلر کاهی اکیسنده جمع ایدرلر حالیا دیرلر
حافظ – حالیا مصلحت وقت درین می بینم که حلقه
باده کانلر الی صافی ایکون عقد ایتدکلری مجلس سماع
– ماه بهر خرمی خزیدک سر زلف تو که آنکه بحلقه
هاش در نیست هزار مشتری   **الباب الخاء المفتوحه**
خز دفت ورسن برد   بر اراله سی مراد ننه ایله برلازم
به کته ضرب ایدرلر کمال خجندی – بستاند دقیقم سر
زلفت بکف ورفت که نو شد خبر کهنه که خز دفت ورسن
برد که خم زده سکه دك قاجیق بزمی – گشت بر دامن
افلاك نمایان مه عید که خم ابروی ترا دید و دوان
بس خم زد که فجه نك فراخ لازمی اولمغین فراغ ایتمك
معناسنده ده استعمال اولنور جامی ع بیا تا زهر چیزه گه
خم زنیم که خنك کرد لطیفه ایتدی شاه طاهر – برك
پژمرده کند باگل صد برك خنك که خام شراب نا پخته
سلمان – پخته شد هر که بجام خم خاد رسید که تو
بدین آتش اگر در نرسی باشی خام که خانه بدوش درویش
بی نوا یعنی ننی وار ایسه اکنده هر – ما هر دمان

ف خالیدن: بتمق
ف خستن: مصدر مجروح ایتمك
ف خلیدن: باطمق
ف خورده لیس: بحاق عشی
ع خاد: قارغه
ع خضیف: بوکسکلاشه
خول: کم نام
خره: یقین
خرقه: بیرتق

خانه بدوشیم وخوش نشین ۵ ای زان کرده خانه نگهدار
عالمیم ۵ فرکدا بر نسنه یی باشه قاقه خ استین یاده
طبعان هرکدای همه ۵ نتکم ترکدا کنایه ایله استینی ترکدا
بوز قزدیروب استین خط بطلان خط سقیم اوزده
چکدکلری چزی کمال اصفهانی — هرکه چون نقطه
زدود دایره حکمت اوست ۵ زدر باشد که کشندش
خط بطلان برسر ۵ خط خطا مثله کاتبی — انکه او
خط خطا براهل سودا می کشد ۵ روسیه کردد اکر
بیند بکشم آن خال را ۵ خط بیزاری مثله کمال اصفهانی
روجرم میکشم بنومیدی ۵ برسر فضل خط بیزاری ۵ خط نسخ
مثله رباعی — ای تو خط نسخ بر حرف بقا خواهم کشید ۵
خط بغداد کنار شطده اولان خط سلمان — وقت
صبحت ولب دجله وانفاس بهار ۵ ای پسر کشتی می
تا خط بغداد بیار ۵ بو بیتده صنوبر معناسنه اولان
خط منظوق مرادد نتکم سلمان — در امان تیغ حکمت
خط ایران زمین ۵ باد تا خط خطا والله اعلم بالصواب
۵ خط ساغر مثله حسن دهلوی — خط ساغر کجا که
بکرفت است ۵ دل من از کتابت اشعار ۵ خفتان جندیرلک
دزه اوزده کیدکلری نتکم بو بیتدن فهم اولنور جامی

ابوطالب کلیم
بجیب دست کرم باش جعفر کمتر او
بروی دریا از موج خط بطلان نیست
یعنی دفع و دفع بکند
انوری
ضم نزهد
ونه انه کید جوکردند واز بلبل و دانش
تا هی که جوکردند نزهد قلم واز را
البته کان ضم نزهد کز ابر خواند
ضیای خط مطلبست کوبند
ازانجا اورند ضیای کوبند
نظامی
و نتایج جم هفت فرگاه
بران ضیای شد و سوی شهنشاه
ضیاوت نیز کوبند

ـ زبون نفس وشهوترا چه سود از خرقهٔ تقوی
ه زن مردی نیارد کرچه بر دوش افکند خفتان ه
آهنین خفتان جوشندر سلمان ـ می درخشید از
میان آهنین خفتان وجود ه هم بدان صورت که پولاد
جین تابان کهر ه خیرمایه اصل ومنشا کمال اصفهانی
ـ پدری خیرمایه مرکبت واین عجب ه ارغوی کس
شنید که آید برون خیر ه محتشم ـ دلم که بی تولکد
کوب محنت والمست ه خیرمایه چندین هزار درد و
محنت الباب الخاء المکوره خیابان شهردن
طشره ایکی طرف باغ وباغچه اولان یول ـ حدیث
روضه مکن جامی این نه بس مارا ه که در سواد هری
ساکن خیابانم ه خیره سر سرسم خیره اوینش معناسنه
در بی عقل معنایه در کش ضم کاف عجی ایله اخلاط
اربعه ده مستعمل در فانه کش سرخ بلغمه کش سپید
صفرایه کش زرد سودایه کش سیاه دیرلر خیره
دنی مانده معناسنه ده کلور ـ چو جمشید بر باد
بنشست وراند ه بدان سان کزد باد خود خیره ماند ه
بادور معناسنه ده کلور هاتفی ـ باین خیره شایدکه
این خیره شیر ه رود جانب صید دیگر دلیر ه بیهوش

معناسنه

خز پوشی از نفاق باشد
خز در رهن کرفته یعنی
عاجز شده
خنو آخنو یعنی خنداوت
خنداست

معناسنه ده کلور کمال اسماعیل دست سخن
ز دامن مدح تو کوته است خیره چرا دراز کنم قیل
وقال در آن الباب الخاء المضمومه خشك باخشك
نکیرد ترکیده قودیت قوری یه نه بولور شوق
چوب تسبیح زهدستی زاهد دوست خشك
باخشك نکیرد مثل مشهورست خرده کیر اکسك
طوتوجی حافظ پروای زاهد وبرد دکشان خرده
مکیر خرده اکسکلکدر جامی زهن کر خرده آیدمکن
عیب ز خردان خرده نبود عیب کاری حرف کیر مثلا
بکویند ادبن حرف کیران هزار که ناهد است
او آموزکار خم دوی کوس توجدن دوزیلوب کوپه
بکزدوکیجون خم دوی دیشدر هاتفی بجفتا به بندید
بر کرکدن خم دوی شیران آهن بدن دوینه خم دیرلر
وزوسی سپهبد بزد نای ورویینه خم خروش
آمد از ناله کاودم حلیمی خم بو دیدر دیوب فردید سنك
بوذکر اولنان بیت ایله استدلال ایتمشدر اوج وجهله خطا
ایتمشدر اولا بوکه خم بوری معناسنه استعمال اولنمشدر
خم ایله بوری بیننده وجه شبه ظاهر دکلدر خم ایله کوس
بیننده اولدوغی کبی نتکم بیان اولندی ثانیا استدلالی ایچون

خود
مغفر یعنی زرخید
باشنه کیدکاری نسنه

خروش
دوستلر

خرافات
بیهوده

ایراد ایلدیکی بیتده واقع اولان خم دکلدر ردیفه
خمدر ثالثاً کاودمك معناسی که بو دیدر دوبیته
خم مقابله سنده دکری دیدوکی معنادن ابا ودوبیته
خمدن مراد بوری دکلدر دیو کاودم صوت اعلایله
ندا ایدر نعمت الله ده خم بو دیدر دیمشدر اوده خطا
ایتمشدر خم هفتجوش مثله هاتفی — درنکادرنك
خم هفتجوش دبود ان سر مغز نه چرخ هوش هفتجوش
معادن سبعه دن دوزیجوت شی در معادینك
هر برینك بر خاصه سی اولوب جمله خواصلری بریره
اجتماعن مراد ایدوب جمله سندن بعض نسنه‌لر یاپدیررلر
کوس کبی کرز کبی — یکی کرزششی پهلوی هفتجوش
که مهر بخت مغز سرانرا زکوش خوددو تربیت
ومربی به مقادن اولمیق حافظ — مکن درین
چرخ سر زنش بخود دولی چنانکه پیر ورشم که
دهند می دوکم خود سر بی باك محتشم — بر چندا
هواند کوکه بیاد ایتمیز خود سر مناسب نیست
در دشت دل مردم چو یدنها آ ولر — تا بعنایت من
کراه نمی دانستم این قدرکم حذر وخود سر دبی باك ترا
خوش برآ صفاده اول کاتبی — دلبرکشید خنجر ودل

نیم بسمست ای جان تو خوش برآکه مراد تو حاصل
است سلمان کم نه ز دانه هرجاکه اتی خوش
برآ خوش علف حلال و حرام دیمیوب بولدیغی یعنی حافظ
صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف بد علف
مقابلیدر صوفی زشر بد علفی دختر رز را درصومعه
هرگز نکشیدش که حرامست خوش نشین بولدوغی
یرده اوتوران وحشی ماهر دمان خانه بدوشیم وخوش
نشین ز دان کرده خانه نگهدار عالمیم خون گرفته
اجلی یتشمش حافظ اجل کجاست که این جان خون
گرفته چوگل فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد محتشم
دل بباداده میدهد دست به بند زلف تو ماهی
خون گرفته بین جانب شست میرود **الباب الدال**
المفتوحه دارد جای دگر گل در آب بر عزیزی یرده عزتی
وارد بناء خانه دودکوی تقوی داشتم کردم خراب
از برای آنکه دادم جای دیگر گل در آب دارند عزیز
بهرچشمی صد چشم معززک یانجه نیجه لر دخی معزز اولور
لسان عربیه وهی جل عین الف عین تکرم مثلینک ترجمه سید
کمال اسماعیل بر دیده نهم ز بهر چشمت نرگس

خشكدن يعنی يبانه

دبور
پوبراد

داوند عزیز بهر چشمی صد چشم ٭ داغ شدم هلاك اولیم
ملك قمی — شدم بباغ كه تسكین دل دهم دیدم ٭ میان
بلبل وكل كرمی كه داغ شدم ٭ درآب میراك پاره یه چالرسن
آصفی — نموده چهره درآینه تاتوزی دل زاهد ٭ بدلسوزی
چرا درآب میراك مسلمانرا ٭ مارا سر برآب دادی بنی پاره یه
چالدك نغانی — وعده كردی شب كه می ایم گشت ماهتاب
٭ رفتی ودادی من بد خانمانرا سر برآب ٭ بو سر سرده ده
اولان سردركه صالی ویرمك معناسنه در میرزا صائب
— چشم را سرده بدل تا همه نازش كند ٭ كرچه عادات
صید كنجشكی بود شهباز را ٭ در افتاد خصومت ایلدی حافظ
— بادردكشان هركه در افتاد بر افتاد ٭ هاتفی —
كرش سر فتنه با تو چون درفتد ٭ كلاه توهم شاید از سر فتد
٭ درخط رفت مضطرب اولدی عقباد — برخطش كه جان آ
بدان وقوت ٭ زحمتش رفته در خط جان یاقوت ٭ درخط
شد مثره — مپوش دوی ومشو درخط از تفرج من ٭ كه
خواند خط تو بردو دوان بكا دو دمید ٭ درخواست كرد
سؤال ایتدی حافظ — كسی كه درازش جام می نصیب بود
٭ چرا بكشر كنند این كناه را درخواست ٭ درخواست
سؤال معناسنه اسعدد كمال اصفهانی — دل ازین به نظری

از تو همی دارد چشم ٥ کرچه خود میکنی انچه از تو سرد
بی در خواست ٥ باز خواست کرد ده بو معنایه در هاتفی
— مقدر شد چنین که دستور داست ٥ اساس سپاهی
کند باز خواست ٥ باز خواست سؤالدر — سلمان —
مهد از درکه تو مرآمست باز خواست ٥ روز قیامه
باز خواست یوم سؤال اولدو غیچون دیرلر در دز کرفت
دزه عرق ایدی حافظ — بدیع شعر در حافظ زشاهنت
عجب دارم ٥ که سرتا پای حافظ را چرا در دز نمی کیرد ٥
درکوهر کرفت ده مال بو یه در در سفیدکرد مهمان کلدی دیو
خانه سن آراسته ایدی حسن دهلوی — عنکبوت غارد آ
کفتم که این پرده چه بود ٥ کفت همان عزیز آمدکه کردم
در سفید ٥ وست بر ترکش زد کاری عجب کرد آصفی —
زان کمان ابرو زچاك دل کشیدم تیر آه ٥ در صف عشاقت
دستی باز بر ترکش زدم ٥ در وصله، اونشست اتك
مرادنجه حرکت ایدی دیه جك برده در طوسی — رات
در جان ودل طوسی نشیند تیر او ٥ شکر باری عاقبت
در وصله، یاران نشست ٥ ول — تیری که نه در وصله
عشاقه نشیند ٥ آن تیر چه تیرست بیندازیم کر آ ٥ دندان
بخون بردن کنایه از کزیدن باشد — دندان کنان یعنی

رسوا کنان ، وخوارکنان ونیز زاری کنان ، درلودنیه سردارد
یعنی در شادی وغم پیش آورد مثالش انوری کوید —
که بود با تو همه پوست درونا چو پیاز ، که دوز کار بجوزیه
دندانش سیر ، دستارچه ساز یعنی هدیه بده خاقانی
— از سیم صراحی وزر دمی ، دستارچه سازد دلبرانرا ،
دورکیران بفتح الدال پادشاهان وباده نوشان درباقت
اسرکیری — دریاب دمی شاهی دلخسته خود را ، ترسم که
بجوید دکر دار نیابی ، وفتح ایله سلمان — موی تو در قفا
چو بدیدم بیافتم ، کفتم مکر که دود دلی از قفای تست ،
نعمت الله بافتن درایه مرکب اولیجق اکمک معناسنه در
دیمکدر حصرده قصور ایتمشدر ثبتشدی معناسنه کلور
نظامی — چنان تیز روشد که دریافتش ، بزخمی سرازش
فلک بر تافتش ، دشته شد مضطرب اولدی سلمان —
بنفشه دسته ازان میشود بمجلس باغ ، که در بهار بکوی میرود
ز دو غمکین ، دسته ساخت متعدی حافظ — درباغ زاشتیاق
وصلت کل ، ساخت کسته خویشتن را ، دست داد میسر
اولدی — شریف دست بوس توانرا که دست داد ، محی
اقتدش بنات زمین چرخ درقدم ، دست بر دل نهاد جانم جبر
ایدی شاهی — چند بینم رخ خوبان ودل از دست دهم ،

دغل دداک
یعنی عیب
کوشی

ف
دوار
مهلك بر باش
اغریسی

ع
دوائی
سببه

ع
درجات
ضد درکات

ع
دخل
ایراد معترضه

دلال
ناز وکرشمه

ع
دمع
کوز یاشی
جمعی دموع

دستار
اکاز

وقت آنست که دستی بنهم بر دل خویش دست و پا زد
سعی ایلدیکی کبی برای کشتن خود دست و پا زدم بسیار
ولی بکوشش خود سرخ روی نتوان شد دم درکشید
ساکت اولدی حافظ چو نافه سر زلفش بدست نیست ای
دل دم درکش از نه باد صبا را خبر شود لازمی ایله
تعبیر اولنمشدر کاه متعدی ایله بیله ذکر اولنور حافظ
مرا مکوی که خاموش باش و دم درکش که در چنین
نتوان کفت مرغ را خاموش باش و دم درکش که در چمن
نتوان کفت مرغ را خاموش دم زد مقابلی جامی که
یارمن بشکر خنده دم زند ای بسته کیتی تو خدا را
بخود مخند دندان بر جکر نهاد جانه جبر ایدوب صبر ایتدی
چند خون دل خورم عشقت دسر خواهم نهاد
هرچه باد آباد دندان بر جکر خواهم نهاد دندان فشرد مثله
جامی بسختی چند دون اینجا بسر برد بدان محنت
بسی دندان بیفشرد دندان باد فرو برد اکامتحول
اولدی دندان طمع فرو برد معناسنه فغانی در پیش
مجلس بچیزی هرکسی دندان فرو برده‌اند امید ما
بران لبهای شکرخند خواهد بود دا تمله وضع
اوطاله ایاق جامی پی دیوار ایمان بود کارش

ازان شد چاک رای از چاک یادش درآستینی اینست
حاضرده بو وارد نفاق کشود چاک گریبان که یاسینی
اینست نمود ساعد وکفتا درآستینی اینست درقدم باشیم
خدمتنده اولهلم هروقت قطعه زهی سعادت اکر خاک آن قدم
باشیم بهر کجا که نهی پای در قدم باشیم چو عاشقان
بوفا جان کشند در پایت امیدست که ما نیز در قدم
باشیم درلباس کزلو نفاقدن کند قتل محبان درلباس
آن ترك می ترسم کزین خونهای پنهان دامنش کلکون
شود روزی دلا وحشی صفت یك حرف بشنو در
لباس ازمن مکش سر درکریبان غم اندر وقت
عریانی درلباس بودن نفاق اوزره اولمق عرض
ونمایه کسی که باتو بود در لباس همچو پیاز بزیر
تیغ کشندش برهنه همچو سیر دریك تیرست برمرتبه دهر
طوسی در روز وغا تیر تو ونیزه مهر روشن شده
پیش توکه دریك تیرست درچه تیری نه مرتبه ده سخن
طوسی ای دل چو تیرش آمد زود ازهوا بکیری
درصف دلبران خود بینم که درچه تیری دست خر
عورته اوعزنه سوکوب الاجه مندره لك یچمك
عدی کسی پای مرکی ینا وود پیش ولی دست خر

دفت

رفت ز اندازه بیش ؛ دیگر انوری ـ دست خرنام می
برم اما ؛ می نکویم که در کجاست هنوز ؛ دست انداز
ظلم سلمان ـ چنان زملک بر انداخت کم دست انداز
؛ که باز کس نتوانست بر کبوتر زد ؛ محتشم ـ ترك
من مست است و دست انداخت بر دوش رقیب ؛ وه که شد
ملك دلم ویران ز دست انداز او ؛ دست افشار زد بر نوع
التوندر که خسرو پرویز آنی الده لادن کبی اوینار ایدی
استادان فن حکمت تربیت ایله بر مرتبه مومی ایتمشلر ایدی
خسرو اندن استدیکی کبی صورتلر دوزدر ایدی ـ
سر پنجه‌ی را اگر افشردی مشت ؛ برون آید هیراسا
ز انگشت ؛ ز دست افشار زر اکنون فغان شو ؛
بیاو سیم دست افشار بشنو ؛ دست پیچی را بدل
نیست اول صونی یکر جامی ـ زبان دهر را زین
به مثل نیست ؛ که کوید دست پیچی را بدل نیست ؛
پیش دستی ترجمه سنده بر بیتده دخی مرور ایلدی
دستخوش عنبرینه ولادن کبی الده اوینادقری جامی
ـ بادل دستخوش حوت ودجا ؛ کفت ای کرم دوان
تا بکجا ؛ ترکیب اضافی صورتنده ده استعمال ایدرلر
اقتضای وزن ایکوت تسکی بو بیتدن ظاهردر ـ عصمت

بر سر آمده از کاینات او ، هم پایمال شهوت و دکوش
هوا ، دست موزه الدون مجازًا الت معناسنه استعمال
ایدرلر جامی دیر دروصف شحنه بیداد کر ـــ اول از
شرح دست موزه کند ، پس سؤال نمان ودوزه کند ،
الدون معناسنه اولور دست افرازده بو معناده مستعمل
کابتی ـــ هنر سخاست دکر جمله دست افرازند ، اکر ترا
بهر انکشت خویش صد هنر است ، نه کم پای افراز ایاق
طونلغیدر پای فزاده دیرلر جامی در وصف ـــ
کر باد بمنت بنود دست رس ، جبه قدم پای فراز تو بس
، دنکش پیش آونك کم غلط ایدوب پوزه ونك
دیرلر ضمیری همدانی ـــ کوه دندش ودنکش صد بار ،
بهتر از شاعری ومنبری ، دم بوی مشکش دم دیرلر قطره
ـــ در سیاهی دم آبی که خضر داد نشان ، هست آبی که
در انکود سیاهست نهان ، حیرتی ـــ بکر بد دم آبی
نمی دهند بکس ، ز قطره بنشانند همچو ابر مطیر ،
دقلیج یوزی سلمان ـــ شخص حسود دادم تیغت بود مار
، ایکی یوزلو قلیجه تیغ دو دم دیرلر محتشم ـــ دمی کشی
بعتابم دمی بلطف خطاب ، چه قاتلی تو که تیغ ستیزه
ات دو دمست ، پیکانك و نیزه نك سیوری یانه دم

دیرلر سلمان ـ آن لحظه که از زخم دم نیزه و پیکان
۰ چون خانهٔ زنبور شود سینهٔ خارا ۰ مقراضی
اوجنه ده دم دیرلر عصّار ـ دز دژم تا آزمن بگرفته باد
۰ بود همواره سیم در دم کان الباب الدال المکسوره
دل داد رضا دیردی ظهیر ـ اگر ضرورت ازینان
بگیر دم دامن ۰ چه گونه دل دهدم کز در تو دور گذرم ۰
سلمان ـ خود دل کرا دهد که دهد دل به بیوفا ۰ بارک
چو دل دهد به مهربان دهد ۰ دل نمود کم یوز کوستردی
کمال اسماعیل ـ چو بسته تا آهه کس دل نمود کیست ترا
۰ ازان بود همه سالت ز خنده لبها باز ۰ سلمان ـ تو دل
نموده کی غنچه با صبا بنگر ۰ که هر دمش چو به بیند کنار
بگشاید ۰ روی دل نمود مثله ـ آمد صبا و غنچه دل دژم
گشود ۰ روی دلی به بلبل خونین جگر نمود ۰ دل نهاد توطین
نفس ایلدی کمال خجندی ـ دل نهادم من بیچاره بدرد دل ریش
۰ چه کنم با غم او نیست جز این چاره من ۰ حسن نازک
ـ دل نهادیم بر غمت آری ۰ کار باید نهاد بر بنیاد ۰
دیده سرخ کرد کوز قزارتدی جامی ـ بهر گلرخ که کردم
سرخ دیده ۰ کنون از هر مژه خونم چکیده ۰ هلالی ـ
از می شوق مست شد بلبل ۰ چشم خود سرخ کرد بر رخ گل ۰

دژم
طبیعت

دژه
توره یعنی
عادت

رودغ
رذوغ

ده كجا و درختان كجا اوقده بوقده شوخی — زطوبی زند زاهد خشك لاف ـ ببین ده كجا ودرختان
كجا ـ دیكر بخت كم ضایع اولدی كتدی طوسی — تانمودی
به ذی شكر لب خود ـ آن شكسته دكر بخت كرد ـ انصاری
— درمیان عاشقان دیكر نمی بند وكر ـ هر كه جز هوی
میان او خیالی بسته است ـ دیوكیر دیار هندده اشدنود
حیرتی اولور برنوع غایت اینجه قماشدر نته كم خروك
بوبیتدن فهم اولنور — نكو داند خوبان پری كیش ـ
كه لطف دیوكیرش از كتان بیش ـ ز لطف این جامه بر
اندام ایبست ـ ویاخود سایه با ماهتاب بیست الباب الدال
المضمومه دعا كفت وداع ایدی حافظ — بدوز كس
مثل سلامت را دعا كفتم ـ دو اسپه كریخت بیلت
قاچدی دو اسپه ایكی آتلو اولاندر صكره دن مطلقا اولق
معناسنه استعمال اولنمشدر جامی — دل كو دو اسپه
از غم خوبان همی كریخت ـ عشقت عنان كرفته بسوی
تو می كشد ـ اوچ آتلو اولدیغه سه اسپه دیرلر كمال اصفهانی
— بكوش جود تو ناكه حدیث كان برسید ـ سه اسپه
خانه تو تاختی بر آن آوردد ـ دو چار شد راست كلدی
شاه طاهر — بهر طرف كه دوی زیر نه سپهر دورنك

دُهور
دهرك جمعی زمان

ف
دُشخیم
سوكمك

ف
دُوك دیس
... دیك

دُرّاعه
صوفیلر قاپتم

ع
دُرّاج
بر قوشدر آدی

ف
دُولك
ایلك دیك

ف
دو پیكر
برج جوزا دیك

دشتی

زنشش جهت شورت کاردان غنچه دوچار دوچار
کردید مثله چو باجمعی دو چارم کر دو از همه
صد سخن کوید چو تنها بینم مهر سکوتش در دهن
باشد دشمن کام ایرقی حاللری بیانی بعاقبت
شدم از دور چرخ دشمن کام من بلا زده از دوستکامی
بیاد دوستکام مقابلیدر نته کم بیت مذکورده وارد
اولمشدر و شمانك بو بیتده واقعدر دشمنان کفتند
کام دوست ناکامی بود عاقبت شمان برغم دشمنان
شد دوست کام دم کرك صبح کاذبدر بیاض محدودی
دم کرکه تشبیه اولنمشدر شمان اثر عدل بود آنکه
بر اطراف افق دد دم کرك رود آهوی زدیت تمثال
نامه بخاری شد دم کرك سکر از سوی مشرق بدید
چرخ هوا چون پلنك کشت ملمع بدن دوال پایقش
ایقلو عرب که اکا غول بیابانی دیرلر مجازا اغیاد معناسنه
استعمال اولنور شمان چرخ دوال پای اکر سرکشی
کند امرت کشد بجرم زجرم اسد دوال دبه نهاد یعنی
ذنب داد نا قانی اجلت دبه نهاد از بره جرخ وهنوز
همچو آهو بره مشغول چرایید همه درستی بضم الدال
وفتح السین دختر کسری که در حباله بهرام کور بود

نظامی — دخت کسری ز نسل کیکاوس ٭ درستی نام
ونغز چون طاوس ٭ دوتای شول جامه درکه ایکی قات
اولوب ایچنده پنبه سی اولمیه — دوتای فقرا جامه ایست
کز عظمت ٭ هزار منّت افلاك آستر یابی — دور دست
اوردون اوزاق شوقی — بوی ساعد سیمینش از زلف
٭ مروای دل که داه دور دست است ٭ جامی — ز دست
اجل تا شوم پای بست ٭ کشم پا ازین جنبش دوردست ٭
دراز آهنك ده بو معنایه در — دراز آهنك شد این کار
با تو ٭ ندانم چون کنم ای یار با تو ٭ دو دنك ایکی یوزلهانغی
— نبودش امید وفا زان دو دنك ٭ خواص فرشته
مجو از ننك ٭ یك رنك مقابلی در اصفهانی —
کوکنه دعوای یکرنکی ازو باور کنید ٭ زانکه دارد دو رنك
آل حیدر کرّار کل ٭ دو شاخه ایکی چتال برنوع کرنتو بند
درکه اکثر مجنون قول بوینینه اوردلر جامی — کش کشاش
دو شاخه بر کردون ٭ می برد تا بخدمت ذو المنن ٭ دو شاخه
دیرلر جامی دو صفت کلمهٔ شهادت — لام الف هست
دوین دیو دوزخ ٭ کرنتو دیوان هوارا دو شاخ ٭ دو موکیو که
اصلده ارد صاجیدر نته کم بو بیتدن ظاهر در هلالی در
ترجیح شاهد از زن — تار کاکل زموی کیسو به ٭ بعد از آن

دوموی یلك موبه وله درصفت اسب تاز
نوعروسی بناز جلوه کنان چو دوموی از قفا فکنده
عنان کیسو اورد صاچه دیرلر بو بیتدن ظاهردر
با زلف سرکش تو زنت لاف کیسویت لیکن چه سود
انکه زند لاف از قفا رفتی آن دوکیسو دل زمای
بردو میکویی که برد خیتی اکرکه می آیند دزدان از
قفا اکرچه که بو لسانده ذال معجمه یوق دکلدر لیکن
اولی ذال معجمه یوقدر زرخش ایله زلالدن غیری
دیشدر اقنوم لشته مسطوردر اشلك بولدر
راهیست زمیخانه بمقصد پیوست وز جانب میخانه
ره دیکر هست لکن ره میخانه ز آبادانی راهیست
که کامیتوان داد بدست مقام موسیقی حافظ چه
راه میزند این مطرب مقام شناس که در میان غزل
قول آشنا آورد این مطرب از کجاست که راه عراق
ساخت وآهنك بازکشت زراه حجاز کرد الباب
الراء المفتوحه رکیب الفی بابه قپ اولنمشدر نظامی
بغوغای لشکر درآمد شکیب که دست از عنان
رفت و پا از رکیب عتابده عتیب دیرلر شیخ سعدی
کویی که احتمال کند شدت فراق انرا که یکنفس بنود

دك کرت شود آ
اصلا برکشده ازام
اولمان دیمك

ف
دَنکَرَز
بویه جی دیمك

دَوادَو
اِکلمك

ف
داغ
طاع

طاقت عتیب ۞ اعتماد ده اعتمید دیرلر هاتفی ــ
خدنگك فدایی تا اعتمید ۞ ز خون دلیران شده سرخ
بید ۞ و مهمازه مهمیز دیرلر حافظ ــ چنند دزینه
مهمیز ها ۞ بخون نیزه کرده تك اوبزها ۞ فتوا ده فتوی
دیرلر حافظ ــ فتوی پیر مغان دارم و عهدیست قدیم ۞
کرمی حرامست ابجا که نه یارست وندیم ۞ شراره شرک
دیرلر جامی ــ هرکه بخشی که بکیری دکری ۞ آن نه جودست
که بیعیست وشری ۞ اعجام بو تحرفی بعض الفاظ
عجمیه ده دخی ایتشدرلر نافه نیفه کبی نظامی ــ
دشت نیفهای شبستان فروز ۞ چو خال شب افتاده
بر روی روز ۞ کویاده کوبی دیرلر خسرو ــ خماریت
نرکسش در فتنه جویی ۞ میان خواب بیداریت کویی
ران کشادن کنایه از مرکب فرود آمدن باشد خاقانی
ــ سر نعلهای هم اسبت دهم وزود ۞ کاهی بکمی
دل مادران کشایی ۞ وبعضی برهنه شدن وعیب ظاهر
کردن نیز آمده الباب الرای المکروه رند عالم سوز
مرد لاابالی ودخی هیچ حافظ ــ مامست خراب ورند
عالم سوزیم ۞ با ما منشین وکرنه بدنام شوی ۞ دیش
کاوی ابلهك جامی ــ در طلب پا کشیده محنت ورنج

ع
ربقه
حیوان بوینه بغلنان
ایپ

ریش کادی بود تو قع کنج **الباب الراء المضمومه**

روز در کرد یوز قزرتمق دیمه دن عبارتدر آصفی

بیاد عشق را چو دود آخت از چه رو —

بیش طبیب این همه روز زرد میکند و آنك جانبن

طوتر دیمکدر — ریش داری اگرش با پسری بحث افتد

هر که آید بمیان روی پسر می بیند روی دارد ظاهر

اولمق کمال اصفهانی — هر که از خط شریعت ننهد پای

برون هر رمش فتح دگر روی دهد چون پرکار

دیوار کرده بو معنایه در فردوسی — دو چشم از زمین

سوی دیوار کرد زلیخا از دیوار دیدار کرد دیدار کرد

ظاهر ایتمک معناسنه ده کلور کمال اصفهانی — بجدایی

که او ز عطسه خولك موش را کرد در جهان دیدار

روی بدیوار کرد منزوی شد ظهیر — فلك بجاه تو

افراشت پشت برسند ستم بعدل تو آورد روی در

دیوار روز استفتاح روز مبارك — عزیز دار زمان

وصال را کان دم مقابل شب قدرست و روز استفتاح

روپوش یوز اورتمك جامی — نیست حد چو منی

بردن نام چو توی بهر روپوش بنام دگرانت خوانم

روز بازار رنان رواج حمان — با سر زلفت

روی پسر می بیند

ف

رُو بقفا کن
ارقه باق دیمك

ف

رُوزهیجان
جنك کونی

رُمح
مزراق

رُطب
تازه خرما
دیمك

شب دوشین سروکارم بود ٭ درجمالت شب همه شب
روز بازارم بود ٭ انوری ــ دور عیش وطرب بستانت
٭ روزبازار گل وریحانست ٭ روی نمآ بوز بکمکی سمان
ــ آن ماه دو بنمایدا گر شبی بمآ ٭ در وجه او نهیم دل
وجان بروفمآ **الباب الزاء المفتوحه** زانو زدن تعظیم
ایتدی دیمکدر اوزبک پادشاهلرینک یانه کلدکلرنده
وجه مخصوص اوزره تعظیم لرینه اشارتدر که بر دیزلرین
یرده قویب طابو ایدرلر اول نسنه بوکه چوک دیرلر
کاتبی ــ سکان یار بماکر شوند همزانو ٭ رناق عرش
مدیک زنند زانوم ٭ هاتفی ــ بی تهنیت یله بیک
همکنان ٭ ربان برکشادند زانو زنان ٭ ذر برزداد باشه
باش بازار ایلدی حافظ ــ آمد وکرم بیردآب رخم اشک
چو سیم ٭ زر بزر دادکسی کامد واین کاربود ٭ زنخ زد
لاف اوردی عمتار ــ بریش آمد ز عشقت جمله حالت
٭ کنون کشتی زنخ زن درکرامات ٭ لاف زنه اهل زنخ دیرلر
خسرو ــ کرد زنخشان ز محاسن کنار ٭ اهل زنخ را
محاسن چه کار ٭ زنخ بردن مزه لنک معناسنه دمی
کتور زنخ اوردی مثله کمال اسماعیل ــ فلک برابری
مت تواند شد ٭ برد هزد زنخی مغز و بستان آورد ٭

دبان

زهره — مضراب
زب — کرجلک دیمک

زنکاری
ماغی رنکه منسوب یاخی
یاسز ماغی رنک دیمک

زنکاری طاق وفیروزه رواق
کوک دیمک

زر ده دهی
بر ورتیکه خالص التون
جقار یعنی خالص
العیار التجه

زله
سورجوب قیتق
وحدیه وقباحت
وضیانت
وصنعت

زباد
قلمک
یاغی

زبان آور بد زبان سلمان — دلست غنچه بیکبار سو
سنست زبان ، بیت ده ز زبان آوری بدلداری ،
و سخن آفرین اکثر شعرا وصفنده ذکر اولنور کمال اسماعیل
— بهر کجا که زبان آوریست شمع صفت ، زکنه وصف
تو شد بالکن ز عجز قرین ، دانز افشا ایچه نه دخی زبان آور
دیرلر نظامی — زبان آورانرا بتو بار نیست ، که با مشعله
کنج را کار نیست ، زبانرا کبود کرد سویلیه اغزنده
توی بتدی کمال اسماعیل — تیغ کهر فروش زبانرا کبود کرد
، از بس که بر سخات امان الامان نهاد ، زوزمره سوز
آهنی — مرا حدیث زبان زد شکست کوه نخست ، که من بتیشه
فرهاد هم زبان شده ام ، زبر دست اوست — بان خدای که
بالا و پست آفرید ، زبر دست هر دست آفرید ،
باد دست مثله — کسی را کین هما بر سر نشیند ، بباد
دست اسکندر نشیند ، صاغ جانبنه دست راست وصول
دست چپ دیرلر — برآراسته شاهرخ دست راست ،
که آن برقدش جامه بود راست ، رغیرانه شش دست
چپش قوی ، زهی اپچنان بازوی خسروی ، دزده کوش
کیدی خبرلی — حسود تیره دل ودزده کوش تا از مصاف
، که بود خبری که پهلو بود د احرزد ، زن بجزد مثله

زبانزد

نشنش

برآن کار اکر مزد دارد طمع ❁ همین بس که نامش کنی دن بمزد ❁ دن جلب مثلو جلب دوبجی عورت ـ دن جلبی رفته و در هجوم من ❁ کرده بی مرف پریشان دقم ❁ نه کم مادر جلب تجبه انالی دیمک ـ هیزیت بی پدر نزده ❁ مادر جلبت وکون دیت

الباب الزاء المکسوره دیش فراغتی دارم بزم امدن باکز یوقدر دیه جک یرده ضرب ایدلر ـ هر که برما بروت می تابد ❁ ما زریش فراغتی دارم ❁ پروای ریش اوندارم دخی بومعنایه جامی ـ می ده بیانکه ندارم بغز عشق ❁ پروای ریش محتسب و سبلت فقیه ❁ زنداخی ایرتی حالی هلاک ـ شکر چند شکر که امروزکسی یافته ام ❁ که ستاند زفلک دارمن زنداخی ❁ زیاده سر چوق باشلو شیخ آذری ـ هرکز بمنزل نرسد کرهی که او ❁ وبال هر زیاده سر بولفضول شده ❁ زیر وبالا نیست شك نیست فتح الله ـ بر دست آنکه تو نامش نهاده بالا ❁ حدیث داشت بیین است زیر بالا نیست ❁ الباب السین المفتوحه سخن از پرده بکوید سوزی کنایه ایله سویلر حسن قلی میرزا ـ نار طنبور که داز دل من میکوید ❁ کوشکن

کوش

زدیر
زنده جاودیمک

زنی قبل
بوددورلو دیمک

زلف بسته کنایه از محبوب حسن خود بعاشق ودل اورا بکمند زلف بستن

سرباد
بوك اوزرینه وضع ایدکلری ادم کرك شنه آخر

ساخت
وسعتلی میدان

سربایت
اولشمق

کوش که از پرده سخن میکوید ٭ سخن از نقاب کوید
مثله — دریک دو نکته صد غرض اظهار کرد و رفت ٭
رخساره بسته بود و سخن از نقاب کفت ٭ سخن درده
کفت یعنی در رفتن شتاب کرد حافظ — بیت
مشتاق کعبه صوفی شهر ٭ سخن کعبه کرنه درده
کفت ٭ دل — بکوی فقر قدم کرنهی دوان برخیز ٭
طواف کعبه اکر بایدت سخن در راه ٭ سر باو فرو برد اکا
مشغول اولمق ابوری — تو سر بنای ونوش فرو برده ؛
ومن ٭ خاموش وسر فکنده هان بوك وهان مکر ٭ سرت
سبز باد باشك دولتده اولسون دیمکدر شجر سیاهدن
مجاز اوله یاخود حضرتنده سواد مراد اولمق اوزره حادث
شبابدن مجاز اوله نتکم ذکر اولندی حافظ در مخاطبه ؛
طوطی — سرت سبز دلت خوش باد دایم ٭ که خوش
نقشی نمودی از خط یار ٭ سر سبزك معنای مصدری
عطار ع هرکجا سر سبزی ؛ از پر او ٭ سبزی دولتلك
هرورق — نرکس از بهر چه با این همه سبزی درباغ ٭
چشم خود دوخت ببرکی که درآید زبصل ٭ دولتلو باشك
ایکون دیه جك یرده بسر سبز تو دیرلر حافظ — بسر سبز تو
ای سروکه چون خاك شوم ٭ ناز از سر بنه وسایه برچین

ع
سَلَم
بقمه‌دن بالی ویریلان نسنه

ع
سِحت
ایپ دیمك

ع
ساذج
خالص ذات دیمك

ف
سَپنج
عاریت ومسافرخانه دیمك

ع
سَنا
ایدنلق

ع
سریان
سنکرك هراطرافه صویك ایلمه

ع
سامان
یعنی عقل ومعاش صاحبی

سَفیر
واسطه دیمك

خاك انداز سر برزد ظاهر اولدی جامی چو دیك
از آتش دل كشت چو شاخ چشمه چشم مكر طوفان
نوح ست این كه سر برزد ز آتشدان سر زد مثلا سخن
سخن بوصف رخش چون ز خاطرم سر زد مطلع
سخنم آفتاب سر برزد سر كرد مثنه كمال اسماعیل
چون بر زبان من كذرد یاد دست تو همچون شكوفه از
دهنم سیم سر كند سر بر كرد مثنه عطار ندیده حاصل
جز حرقت و دمع بهر مجلس كه سر بر كرد چون شمع
سر خود كرفت باشنه الدی كتدی جامی مرغ چمن كرفت
سر خود فغان كنان كش طاقت شنیدن افغان من
نبود سر خود كرد مثنه هر شه كه بمیدان بهاشد چه
كوئی چوكان سر زلف تو دیده و سر خود كرد سر داد
صالی ویردی مكن كرك قوی را تیز دندان مده
سر در میان كوسفندان حافظ صبا بلطف بكو آن
غزال رعنا را كه سر بكوه و بیابان تو داده مارا
سر در پیش نهاد اوردنه دوشكی خبرلی من سایه وش
ز هر سو سر در پیش نهادم او هر طرف كریزان چون
آفتاب از من سر در پیش داشت مثنه جامی مرا تا
دیو داد در هیچ سر كه كردد كام او از من میسر

سر دندان سپیده کرد تبسم کرد انوری ـــ چونکه جانم
سیاه خواهی کرد ٥ سر دندان سپید کن باری ٥ سرکوش کرد
مثله میر مغنوری ـــ نشستم چون بخت باغیه کری طرح سر
کوشی ٥ اکر صحبت باید نقیب خواهد بود بر خیزم ٥ سکالش
کرده فکریه اشلنمش ایش ابو الفرج ـــ رزم وبزم و عزم
وحشی وذهنی که سکالش کرده ٥ سکالش کرده ناکاه
باد ٥ پاره من فکر لویه بد سکال دیرلر انوری ـــ دوست
چون سکالدت جز نیکوئی ٥ بد سکالت را بدی کوئی سکال ٥
ساده لوح ساده دل ـــ ای دوستان فغان که من ساده
لوح را ٥ کشتند بی کناه بتان بهانه جو ٥ نادان معناسنه ج
کلور ـــ در مکتب کمالش چرخست ساده لوحی ٥ پایکز ساده ده
دیرلر جامی ـــ عقل شد مفتون مشکین طرّه اق ٥ ساده کو
در دام طرّاری فتاد ٥ سلیم ده بو معنایه کلور جامی
ـــ صد کرامت بنام او سازند ٥ تا سلیمی بدامش اندازند ٥
سال نیکو ز بهارش پیداست قوتلو کون طوغشندن بللو در
آصفی ـــ آن خور که خط مشکبارش پیداست ٥ بررو من
کل بنفشه زارش پیداست ٥ امثال طراوت عذارش پیداست
٥ سالی که نکوست از بهارش پیداست ٥ سالوس حیله جامی
ـــ کرچه رفتی همتم جو ریب برون ز این عرصه است

خویش بینم چون بصد سالوس در تراك او • هیچش
برنوع اولدوغیچون ریایه دخی سالوس دیرلر حافظ
بت گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود • تا ریا
ورزد و سالوس مسلمان نشود • مجازاً اهل ریایه ده سالوس
دیرلر زاهد سالوس کبی سایه دار جن طوتمش کسنه خسرو
بت سایه دارم هر شب از سودای زلفش چون کنم • چند
گرد خود کبی سحر وکبی افسون کنم • سبزه گلگون گلگون
عذار سیه چرده محبوب که عرب اکا آدمه دیرلر قاسم
میرزا بت ز دلکش غنچه های ناگشوده • هزاران سبزه
گلگون نموده • سیه چرده محبوبه سبز دیرلر هاتفی
بت درختان سبزش همه دلپسند • چو سبزان رعنای
بالا بلند • سبزاً زکده دیرلر شهیدی ع ای همه سبزان
غلامم روی سبزاً دنك تو صافی • سیاهه ده سبز دیرلر
خط سیه خط سبز کبی حافظ بت خال سر سبز تو آن
دانه عیش است ولی • بر کنار چمنش وه که چه دامی
داری • گوك تکریه ده سبز دیرلر پولاد سبز کبی فردوسی
بت بتارك ز پولاد سبزش کلاه • ورنی خنك و برگستوان
سیاه • تیغ سبز کبی سلمان بت ای سرای ملك دا شمشیر
تو مالك رقاب • باغ ملك از جویبار تیغ سبزت خورد آب

۵ سبز آذکده دیرلر کمال اسماعیل ــ ای عجب شمشیر
خسرو از چه سبز آرنك شد ۵ چون همه ساله ز خون
خصم می یابد خورش ۵ سر سبزه ده دیرلر سلمان ــ
ز باد خلق جان بخشش کرفته شاخ دولت بار ۵ ز آب
تیغ سر سبزش کشیده بیخ نصرت نم ۵ خنجر سبز و خنجر سر سبز
ده دیرلر کمال اصفهانی ــ ز زخم خنجر سبزت جنان
تر آورد خون ۵ که ظن برند که آتش همی چکد ز چنار ۵
جوشن سبز و جوشن سر سبز دخی دیرلر فردوسی ــ
بر جوشن سبز چون نو بهار ۵ بزیر ابلقه تند چون روزکار
۵ کوك کوزه سبز دیرلر هاتفی ــ بود هر چشم سبز شو
شیشهٔ زهر ۵ ز چشم سبز او صد فتنه در دهر ۵
سبز مغله دم قوروغی آق وکنده بشل برنوع کبوتردر هلالی
ــ صبح چون ریخت دانهٔ انجم ۵ آسمان کشت سبز مغله
دم ۵ سبك سر خفیف العقل کمال اصفهانی ــ خصمت
سبك سر آمد از آن دست روزکار ۵ بر پای او حوادث
بندی کران نهاد ۵ سبك سارمنده ــ بکوبد آهنی سرد از
سبك ساری دربن دوران ۵ اکرچه کرز را این سرزنش
از من کران آمد ۵ جهت غلوئی عبارت اولمق اوزره استعمال
اولنور که ترکیده اندن اوست ایچه تعبیر ایدرلر اصل

معناسی که باشد هر اذن مجاز اولور نتکم صو اوستنده
دیه‌جك یرده بر سر آب دیرلر کمال خجندی ـ جز سر
کویش اقامت را نمی شاید کمال ٭ زانکه عالم بر سر
آبست نامحکم بنی ٭ آتش اوستنده دیه‌جك یرده
بر سر آتش دیرلر خسرو ـ خونابه می چکانم از کریه
سوز دل ٭ خوش کریه ایست بر سر آتش کباب را ٭ آرزو
و سودا معناسنه ده کلور سلمان ـ چرخ سر بوسیدن
پایت دارد پنهان ٭ چون موی سر زلفش ازان روی دو
تاست ٭ سودا سرك عطف تفسیری واقع اوله کلمشدر
سر و سودا دیرلر سلمان ع لاابالی را سر و سودای این
بازار نیست ٭ برك ده بو معنایه کلور کمال اسماعیل ـ
صفت چرخ برك چنار دیکی شبنم ٭ برآورد دستم به بین
اکر بود برك دیدم ٭ سرك ده برك ده عطف تفسیری
واقع اوله کلمشدر قاضی میرك ـ بکسی دکر ندارم سر و
برك آشنایی ٭ که نیرزد آشنایی بمشقت جدایی ٭ سر انداز
سر ابدن کوب سر انداخته اولان مست و خراب هاتفی ـ
چو سلطان سر انداز باشد زمی ٭ فتد بیخبر از سرش تاج
کی ٭ سربسته مستور حافظ ـ راز سربسته ما بین که بدستان
کفتند ٭ هر زمان با دف و نی بر سر بازار دکر ٭ سر بمهر

حافظ — ترسم که اشك از غم ما پرده در شود
وین راز سر بمهر بعالم سمر شود سر دستی ال اوجیله
یاپیلن ایش کمال اسماعیل — سر رشتهٔ شعر من
ازآنکه می نداد ابکار فکر بر حسب اختیار دست
سرشار مملو از ساقی نامهٔ ظهوری — بشکنك حجاب
دیر مغان بحرهای سرشار خم مغان سرگرم عاشق ابدال
[شکست]
اصفهانی — ای شمع بزم دوش چرا می گریستی پروانه عا
تو سرگرم کیستی سر وقت وقت نیك سمان — با چنین
سره وقتی نداغ آب چرا مکدرست ودر ابرو فکند این همه
چین سره مرد سعدی — بخواری نیك سیرت وسره مرد
آن نکون بخت کرد کرد نخورد ایو یوریشلو آت اسب
اسب سره رفتار دیرلر ایوانجه یه نقد سره کمنه نقد ناسره
دیرلر سنك آتشی چقمق نوائی — بس که دارم درد دوست
سینه مجروحی برسر خاکم شود هر سنك سنك آتشی
سنك رعد یوالق طاش کمان کره یوالغی کبی نظامی —
دوان سنك رعد از کمانهای سخت در آسمان کشت
ازان لخت لخت سه تا اوچ قللو طنبور عصار — زطرف
پنجگاه نو [illegible] بود که ترسا را سه تار افتاد در دود
نه کم دو تا ایکی قللو سیدر حافظ — مغنی کجایی دوتایی

بزن ٭ بیکتایی اوکه تایی بزن ٭ وچار تا آ درت قلعو سپید
سمان ــ طبع کیش راست شد در عدل تو زان سان که
باز ٭ نشنود صورت مخالف هیچکس زین چار تا ٭ کبی
سامان نام شخصی و دیکر اندازه و نشانه ؛ کار و ترتیب
واسباب و آرایش و نشانه ؛ کلاه مرز باشد مثال معنی
اخیر نظامی در رفتن شیرین بجانب خسرو ــ میان بربسته
بر شکل غلامان ٭ همی شد ده بده سامان بسامان ٭ سنك
در موزه کنایه از ترك سفر کردن باشد و در نسخه میرزا چنانکه
سنایی و نمایه قطعه چو روی با کلاه بر منبر ٭ چه روی باز
کام در کلزار ٭ کله انکه کنی که در قندست ٭ سنك در موزه
کبك در شکوار ٭ سر در کردن کنایه از عتاب کردن باشد
سبز پا بفتح سین وسکون با و زای تازی ضد سپید پا یعنی
نامبارك قدم سرجوش شوربایی که در ابتدای جوش از سر
دیك کیرند نظامی ــ زهر طعمه که طعم نوش داده ٭ حلاوت
بیشتر سرجوش داده ٭ سرای خانه و مدینه ؛ بزرك در جانب شمال
مملکت تاتار حسن خیز باشد نظامی ــ جنیبت کش خاقان
سرایی ٭ دوانه صد صد از هر سو جدایی الباب السین
المکسوره سپر در آب فکندن کنایه از ترك عار و ناموس
کردن سرکه ده ساله یعنی کینه ؛ دیرینه سیه پوشی جاویش

سخت هلاج کردن کرفتن

ف
سپیت
یوزه دوزن اتلو ایچون
سودیرن برنه نك
آدی

سیه

ف
سپش
بوند نصکره دیلك

ع
سماك
سمی وندر

ف
ستیز
قالیچ

سماك
بریلدزك آدی

سیه پوش ازان کویند که این جماعت در قدیم سیاه مح
پوشندی برای آنکه مهیب نماینده اسدی — نزدیك
شبروی شد داد خواه که او بد سیه پوش درکاه شاه
سپر افکند مغلوب اولدی کمال اصفهانی — اینك
جبین ز نقابش عرق چکان اینك دکت زند سنانش
سپر افکند سپر برآب افکند مثله سلمان — چشم سپر
برآب نکندست تا ترا کیسو کند عارض وابرو کمال چشم
کمان افکنده دهی دیرلر کمال اصفهانی سرمی که بهر ادراك
او بیفکند فکرت کمان کمان سفید شد جامه شد قطعه قطعه
— استخوان سنه طایر شد سفید همت لیکی برانجا قطع زد
قطعه نهم اهلی خراسانی — چه خوش برمیست رنکین مکبت
جانان چه سود اما که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه
انجا سکندر خورده سورچوپ دوشندی عصّاد — درین میدان
ناهموار غبرا سکندر خورده اسب عمر دارا سکه بزدزدکیر
مروره تانذری عبید زاکانی — هرکجا صیت تو رفته خطبه ها
آراسته هرکجا عدلت رسید سکه بر زر ذره جامی —
برخ نقش خیال او کشیدی دزدی ای اشك آهن سکه بزد
سیاه بادنباش رل تورسیون محتشم — سیاه باد نباش
که بد محابا رانده زبان بمرثیه ات کلکك سر بریده من

سینه کرد یان باشی کلی عصار ـ برش بر برك لسرین
سینه میکرد ۵ سیم و زر باشد صنعت کوستر کمال اصفهانی
چون چشم خوشی تو نباشد نرکس ۵ وز خود بکرشمهٔ
سیم در زر باشد ۵ سیبی و سبجوری دلده نیان الم بیاز ـ
سیب زنخش دیدم و در سجده فتادم ۵ در فقر طریقت که
سیبی و سبجوری ۵ دکر بابار سیب زنخت سجده چو به کرد ۵
نو شد مثل کهنه که سیبی و سبجوری ۵ سپید کاری بوغز تقد
سمان ـ خصم سپید کار و سیه دوده بر آ ۵ باد آسیاه
کشته بود عذاب دوی ۵ سپید مهره صدف قابوغنده اولور
برمهوّر ننه درکه آق بورك کبی جیرلر ـ سپید مهرهٔ
صیتش جنان دمید جهان ۵ که رخنه خواست شد این سبز
خفته آوازش ۵ بو که مهره : عاجده دیرلر عصار ع نفیر مهره عاج
ودم ناى ۵ خرمهره ده دیرلر نظامى ـ بر آورد خرمهره آواز
شیر ۵ دماغ از دم گاو دم کشت سیر ۵ سیخ قندیلرك در
وازه ده چالدقلری ایکی قات طاس که چنك ده چالرلر هاتفی
ـ سیخ از غم اهل ننك و ناموس ۵ برهمزه ده دست وخود ده
افسوس ۵ سیه کاسه خسیس ترکیده بو تعبیر وارد که خسیسه
قره چنقلو دیرلر حافظ ـ برو از خانه کردون بدر و نان
مطلب ۵ کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۵ سیه گلیم

بد بخت سلمان — چون زلف شاهدان ز تو هر کس که سر بتافت ٥ خود را سیه گلیم و پراکنده حال یافت ٥

الباب الثاني المفتوحه سوی خود تیشه زند کنه وطرفنه جکر دیه جک یرده ضرب ایدرلر آصفی — بهر خود ساخته کاری همه کس جز فرهاد ٥ سوی خود هیچ نزد تیشه عجب کاری کرد ٥ دیکر — عالمی دا آدرو دکر دیدم ٥ هر کسی تیشه سوی خود میزد ٥ سراغ صورمق محتشم — سراغ یوسف من کن ز بنده و آزاد ٥ ز هر اره زتیغ بی محبت ع مجروح لب از سراغ میباش ٥ سرخ مرد یبراغی انکو بر قول جکدر هاتفی — زبس مرد خفته بخون نبرد ٥ شده روی صحرا ایران سرخ مرد ٥ سرخ بید دیار عجمده اولور شاخلری سرخ برنوع سوکتدر هاتفی — خدنک نابی نا آعتید ٥ ز خون شهیدان شده سرخ بید ٥ حاصل اولان سوکده سفید بید دیرلر سیاه بید و مجنون بید دخی دیرلر آنک شاخلری اشاغه دوکلمش کبی اولوب موی ژولیده مجنونه تشبیه اولنمشدر سرخ عیار بر مشهور عیار ایدی کاتبی — می ز باید کل بعیاری ز ببل نقد صبر ٥ سرخ عیاریست بنداری زهی عیار کل ٥ سرخ روی یوز اتلغی دیمکدر عبارتدر جامی — ای حیات دل هر زنده دلی ٥ سرخ رویی ده هر جا مجلسی ٥

سوک
یاس ایتمک ماتم

سنتور
بنک حیواندر

سیوزیدن
صولیوب شیق

سونش بضم السین وکسر نون دیزه؛ آهنك وغیرآنکه
دروقت سوهان کرنش دیزد سیف اسونکی کو ـ
سونش لعل دیزد از پرهای درهوا ۵ ور بجوردد ازکشة
لعل لب تو استخوان ۵ سخته بضم السین سنجیده ووزن
کرده نظامی ـ سخن تاکی ز تاج و تخت کوئی ۵ نکوئی
سخته اما سخت کوئی **الباب الثانی المفتوحة**

شادی اوخوردد اتك طلوسن ایچیی کمال اصفهانی ـ
مکرشادی قدت خورد نرکس ۵ که مست افتاده اندر پای سروت
حافظ ع شادی روی کسی خورکه صفائی دارد ۵ شب خوش کرد
وداع کرد مجازاً ترك معنا سنده استعمال اولنور عطار ـ
دیده دل ادنی خط دون بازار ۵ بخواهد شب خوش جان کرد
ناچار ۵ اصلده کیجه وداعیدر صکره تعمیم اولنمشدر نتکم
بوبیتدن ظاهر در کمال اسماعیل ـ دوز خوش را دل
من شب خوش کرد ۵ تاکه او راست شب خوش زلفت ۵
خیرباد کرد مثله کاتبی ـ کرچه هر آزاده میوزد زتو
درخیرباد ۵ بنده را بر عکس ازآن سوختی در مرحبا ۵
جامی ـ ناکه آن کیسه فرامش کرده ۵ خیرباد خردو هش
کرده ۵ شادی همه صدوات ایکی کنه بر نسنه اوزرینه
اتفاق ایدکلرنه ضرب ایدرلر حافظ ـ کفتم که لبت

شادخوار
یعنی خوشحال و فاحشه
ومطربه عورت وبو مانع
شراب ایچمك

شاپور
طپراق

شبه؛
برنجدن بوکجك

ف
شب دیز
خروك آتنك
ادی

ف
شمه
علم دیمك

ف
شب شدن
وقت کیجه‌لك
کچمك

ع
شبو
طوتلق

ف
شمه دز
کونشی دیمك

ع
شیب
اختیارلق

شناه
یوزمك

ع
شغف
محبت

ع
شك
جولاق دیمك

ف
شره
حریص دیمك

ف
شامان
اوچو

کفتن

کفت لبم آب حیات • کفتم دهنت کفت ذهی حب نبات •
کفتم سخن چو کفت حافظ کفتا • شادی همه لطیفه کویان
صلوات — شافعی برآمد کشتند بر نسنه بر محذوره ایکن
ارتکاب اولندقده ضرب ایدرلر شاه اسماعیل ثانی سنی
اولوب قزلباشلر قتل ایتدیکلرنده دینمشدر — اوبماق
قزلباشی چون مستند • پیوسته بهم چون سریك انکشتند
• شاه اسماعیل را نشاندند بتخت • دیدندکه شافعی بر
آمد کشتند • موردِ مثل بوردکه ماوراء النهرده مذهب
شافعی شایع دکل ایکن عبید خان عصرنده بر امامی صباح
نمازنده بسمله‌یی جهریه اوقودی دیو اهل محلّه جمع اولوب
قتل ایدرلر واروب عبید خانده بر امام دخی استدکلرنده
عبید خان امامکز نیجه اولدی دیر شافعی برآمد کشتیم دیو
جواب ویردلر شمعی پیرهن صاری بورنمك کوکلك سلمان
در صفت شمع — ماه رخسار معنبر زلف را ماندکه او
• سر برآرد هر شبی از جیب شمعی پیرهن • شهری وکلی
بر شهر براوردر دینه جك یرده ضرب ایدرلر جامی
در نعت — کل شهر دو جهانست ولی • هست شهری
وکلی زو مثالی • کمال خجندی — ای کل دوی ترا چون
من بهر سو بلبلی • از تو دارد این مثل شهری کم شهری

وکلی م شاه وود وشادورد هر دو معنیٔ فرش خانه
از کلیم وغیری شهنامه مـ جهاندار بر شاه وورد بزرک
م نشسته همه پیکرش میش وکرک م شاه کار کار
بی مزد باشد که مردم را آبرو برو دارند م شاد خوار
شادمان وکسی که بی اغیار شراب خورد م شیبور به
تازی نای دوبینی باشد که در حربگاه نوازند مجمع الفرس
الباب الثنی المکسوره شبه بای عجمی ایله اوق
سیمک هاتفی مـ ذهر دو طرف شبه تیر شد م
در دو دشت بر صید نخچیر شد م شیب احالده حکایت
صوتدر هاهای اختلاطیته در شب ده دیرلر هاتفی
ع شب تیر وجر کیانی کمان م شب تیر دیدکلری کبی
شب پیکانده دیرلر مگر بر لحظه ایله شباشابدن دینور
هاتفی ع شباشاب پیکان الماس کون م مرکبات فارسیه نک
وسطلرینه بر الف ایکی الف زیاده ایدر کلمه در فتافت
چکاچاک کبی کاه اولور که اوچ الف زیاده ایدرلر هم
شرف الدین یزدی ع صفیر تیر و چکاچاک شمشیر م
مرکبات غیر مکرره ده دخی الف زیاده سی وار در شب
هنکامه شباهنکام دیرلر هاتفی ع باد بیهوده با
شباهنکام م شیر مرد بهادر کمال مـ با غمزۀ شکارکش

شدنک
شاطر بوریشی

شرنک
ذهر

وچشم شیرگیر ٭ بس شیرمرد راکه توکردی شکار چشم ٭
شیرین کار شعبده باز کمال اسماعیل – بچشم بندی
خواب وخیال لعبت باز ٭ بوهم شعبده باز و بوصل شیرین کار ٭
شیرسکی تازی نظامی – شیرسکی داشت که چون یوز گرفت
٭ سایه خورشید بر آهو گرفت الباب الثانی المضمومه
شکوفه کردن گرد جامی صفت پری – زشیر مادر دهم
خورد رسیده زنخ ٭ کنون شکوفه کنان بهر دفع آل خوریم
٭ کمال اسماعیل – دهان باز کردست خم داده گردن
٭ بجستی مگر عهد شکوفه ٭ شتر گربه ایکو کلمه اصلی
بودر که برکسنه نک بربد خوی شتری وارایدی برکوت
غائب اولوب بیمن ایدوب دیرکه اگر بولورسم بر درهمه ٭
صاتر سم کورتی بوش اولورن اشتری بولوب ایدوکی
بیمنه پشیمان اولوب طوق واقع اولمغله حیله شرعیه
ایچون کردنته برکربه تعلیق ایدوب صاتمغه بازاره چیقر
بهاسنی صورنلره اشتر بر درهمه کربه بیشیوز درهمه صفقه
واحده ایله صاترین دیو جواب ویردیکه مشتریلر ده
دیرلر ایدیکه ما ارخص الناقه لولا المعجونه فی عنقها ٭
شرب الیهود باده را پنهان خوردن طائفه یهودده دنیاده
خوف وهراس اولوب شرابه بیاق اولدقده خفیه ایچمه

شوخ
آرسنه

شولیدن
تقتورلتمك
معناسنه

شرطه
موافقه

سائر نااهلدن زیاده اهتمام ایتدکلری ایچون شرب
الیهود دیمکله پنهانی کوردکلری کنایه ایتمشدر انتهی بو بیتدن
فهم اولنور امیدی — بمن ده بکجبانک دود و سرود
٭ کم نتوان ازین بیش شرب الیهود ٭ شوره بهق توز معناسنه
اولان شوره ایله های اختصاصدن توزه تشبیه مقصوددر
هاتفی — صفت پیره زن فتاده شوره اش درچهره ٭
زشت بدان کونه که برف افتد بر انکشت ٭ کله ده شوره
دیرلر لسانی — درهجو مرد نقاش سر شوره ٭ باید که بوک
ناخن نقاشی ٭ هر شوره که بر سرت بود بتراشی الباب
الصاد المضمومه صورت بت وجوده کلوب صورت
بولدی — خواست تا منت ٭ سرشکم صورتی ریزد ز چشم
٭ هر زمان بر آب زد نقشی ولی صورت نبست ٭ دکر —
داشت تصویر رخش صورتکر چین آرزو ٭ بت چنین
صورت و صورت نبست این آرزو الباب الضاد المفتوحه
ضحاک را بزحمت ماران کذاشتیم اول بدولی مستحق
اولنه ترک ایلدی جلوای سمرقندی — زلف ترا رقیب
بکردن کرفته بود ٭ ضحاک را بزحمت ماران کذاشتیم
الباب الطاء المفتوحه طبرخون بید سرخ باشد و بید
طبری نیز کویند و در نسخه وفائی آورده اندکه جوبی

صریر خامه
قلم جزدیسی

صباغ
بویه جی

صفحه
صحیفه

ح
ضریر
اعمی

ح
طنین
صدا

ح
طی
بوکمه

ح
طنان
شیوه کار عشوه باز
محبوب دیمکدر

بود

بود سرخ که ترکان سه عدد ازان درختهای
آهن تعبیه کرده بهم بپیوندند وجانوران ومرغان را
بآن زنند وشکار کنند مثال معنی اول نظامی —
طبرخون باسهی سروان قرین باد ۵ طبرخون آ طبرزد
همنشین باد ۵ مثال معنی دوم — طبرزد دهم چون شوم
ابخیر ۵ طبرخون ذنخ چون کنم غمزه تیز **الباب الطاء المفتوحه**
طلب بفتح الطاء وسکون اللام جماعتی از مردم گرد آمده
در یکجا شیخ نظامی فرماید — نوباوه باغ اولین صف طلب ۵
لشکرکش عهد آفرین طلب ۵ وکرو فرو خود تماخ طمغاج نام
ولایتی نظامی — چکل را زلف بر طمغاج بندد ۵ طراز شو
شتر بر جاج بند ۵ طبل پنهان ذکر بنهجك ایشی گزلو
اشلمك استری سلمان — عشقم ازدوی طبق پرده تقوی
برداشت ۵ طبل پنهان چه زنم طشت من ازبام افتاد ۵
طبیب خانه فتنه ماهر اولمیان طبیب جاهله دیرلر که
خواجکان نام طبیبی همچو ایدوب رباعی دیشدر —
نوجوانی را بنزدیك خجند ۵ دنبلی آمد برون ازمایه‌ها
۵ خواجکان نامان پای او نشست ۵ گفتمش خیزای طبیب
خانه‌ها ۵ طبق زن سحاقه خاتون — اهل بغدادیان
زنان بینم ۵ طبقات طبق زنان بینم ۵ مضمون طرف بغداد

بغداد کوزلو کاتبی هرکز دوزی نکرد آن طرفه ء
بغداد جامی پوست کنی معنی استاد را طور کنی
طرفه، بغداد را الباب العین المفتوحه عروسک
منجنیق طاشی کوجک نظامی عروسک زنانی چو دیوان
شموس جنگ کشته زان قلعه، چون عروس عنقا
سیمرغ ونام نوای وسازی عاشق بیجان مرشفه بکرد
یبشقن بر اوتدر که قزل چیچکلری اولور ریاضی
بران قد سنبلی مسکین او از بادمی بیچد مثال عاشق
بیجان بر شمشاد می بیچد عشق بیجان ده دیرلر شاه طاهر
بکرد سر دنه بپیچد عشق بیجانت فکنده برهمن
آستانه بدوش خود زنار عالم آب حالت مستی سیفی
چوکوع از سرمستی لبت می ناب مرغ از سخن ماکم
عالم آبست کار آب ده دیرلر ذکر نساده رلی غنچه
کار آب کنید به بین که عاقبت کار آتش است جزای
عدلی بر نوع انجه در واحد الدین کرمانی عدلی را
اکر قبول کند عدلش از راستی عدول کند عربانه دفی
هاتفی خوبان عجب ترانه پرداز باشد عربانه ها هم
آواز عقد نماز اشتاح تکبیر کمال خجندی ز ابرویت
چو دوادم بمحراب سر زلفت بود عقد نمازم عنان

عروسک صینی طاشنه
دخی دیرلر جامی
دردانه شوی از ان فلاخن
بر برج فلک عروسک افکن

از دست شد اختیار الدن کتدی اجای عنان اختیار
از دست شد کاتبی — نشستم بر سر ره تا عنان
مرکبش گیرم ٭ ولی خواهد شد از دستم عنان چون
آن سوار آمد الباب الغین المضمومه عذر خواست
حسن تعبیر ایله دفع ایتدی جامی — تو خود جنتی اما
ز چشم نتانت ٭ ز بس که خواست جد عذر خواست
رضوانت الباب الغین المفتوحه غازی جانبازت
سلمان — در رسنهای دو زلف کافرت پیچیده ام ٭
غازیم غازی بجان خویش بازی میکنم ٭ سعدی — چو
غازی بخود بر نه بند و پای ٭ که محکم رود پای چوبین
زپای ٭ سروری چو غازی بجنک رونده پای بسته بباشند
دیمشدر غلط فاحش ایتمشدر عزق بر آن تمام ید مکلدك
نتکیم میان پاچه سور شدر مکمد امیر بیك طرفت — هر
کاه که میل عزق برات کردیم ٭ دیدیم که خاطرش پریشان
کردیم ٭ آخر بمیان پاچه قراری داریم ٭ بر خود دشوار
وبر وی آسان کردیم ٭ میان پاچه اصلنده موضع معهودر
نتکیم بو بیتده ظاهردر میرم سیاه — میم بمیان پاچه
دی پیش کند ٭ زیرا که میان پاچه نکس تنك ترست ٭
سیفی — نکار کله پز که دل سراچه اوست ٭

غاوش بوزن چاوش
غباری بزنکه ابزاری
نکاه دارند

تمام لذت عالم میان پاچه‌ء اوست ٭ میان پا آلت رجل
سنایدر — هرکه بستان میان پای نداد اورا شیر
٭ نیست امروز میان عقدو جزن سران ٭ غنیم خصیم
— بچه دون نیك بیند ز تو کام دل نعافت ٭
که چوبخت خود غنیمی بکمین بود مدامش ٭ غیار
دقیقه‌ء ذرد دکه عجمده طانفه‌ء یهودك دومنه اولیغی
کبی مخصوص تاجری اولمیوب سایر ناسدن امتیاز
ایچون اول دقیقه‌ء ذردی دوش جامه‌یه دیکرلر ایدی
کمال اصفهانی — بقدر اوکه سپهر بلند را بردوش
٭ ذرد دقیقه‌ء خورشید وماه دوخت غیار الباب
الغین المضمومه غولك قنبه سعان درهجو قاربان
— توغولك وخشت مانده‌ء دریش ٭ این شش
بجای مکر که کشته خویشت ٭ برکونه قمار اوینی وارد که
الیق آشقله اوینارلر واشغی کرج اوزدینه اترلر بوبیده
اکا اشادت مقصوددر تخفیفاً واوی حذف ایدوب
غلك ده دیرلر — مجنون لب غیبتکر غماز فراهم نشود
٭ دهنش بردن اکر شفته ا همچو غلك ٭ فرزحت
طاشنه ده غولك دیرلر — مرا تاآز سرکوبت فلك
آواره می سازد ٭ فرزحت از هلال وغولك از سیاره

غُرّه
آتك السنه اولان
بیاضلق

می سازد الباب الفاء المفتوحه فتیله مو مجانین

صچدی اوزادوب اوردلر آصفی ـ تویی که شمع

شب وصلت آردن کرده ، هوای عشق تو او را فتیله

مو کرده ، فمن یعمل براقچه در سکه سی نقش فمن

یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرةٍ شراً

یره ترجمه سیدر ـ بکوبان درنمیکرد فغان و ناله و

زاری ، بکام دل رسی آمد فمن یعمل اکر داری ، نزکم

ذل هواللهی دیرلر بر نوع اقچه درکه نقش سکه سی

سوره ٔ کریمه ٔ اخلاصدر عرب اکا اخلاصیه دیرلر ❊

فاردیکی از بازنهای نزود یعنی تنها فرسنك سار

سنکی بود که بر سر راه برای نشان راه کنند و بعضی

میلی باشد که از برای نشان فرسنك سازند اما ❊

دروازه ٔ هرآه نیز کویند فرز بفتح هر دو فا بشتاب

خواندن و نوشتن فراوین سجاف الباب الفاء المکسوره

فیروز ظفر یافته فزه بکسر فاء زیاده فقع از وکشاد

اندن بر مراد اولمق ایوری ـ من از وصلت فقع تا که

کشایم ، چو تو نامم که بر یخ مینکاری ، ولد ـ مرا

کوئی کزین آمد چه میکوئی چه می جویم ، کرد آز تو

بر بنم فقع تا از تو بکشایم ، فقع فقاعك مخففیدر

فنر
طیلسان

فرهنك
عقد معناسنه

فرتان
قبله یقین
ایکی یدرنین
آری

فرط
افراط

فرس نیاره قبت یعنی
مفتوحه فنت تهالکا ، قبت
ضم و درو دان فرس نباده ، قبت
سپه ودوه فرس بیاده : قبت یعنی
یا هفت یعنی پیاده باشد : قبت یعنی
فرا یعنی یار یا باشد نظامیکا فرا مشت یعنی
فرامو شکرد و باشغ آو فمت
زبانش اولعا جنی بر دیده ایکت
زیاده

ک
فزای
زیاده ولیشو
دیمك

ف
فیروزه
مالخ
دلنك

ف
فیروزه
حطه ده دینور

شربت ایچه جك بر قدحدر فلاده وبهمان فلان
وفستقصد بهمان الفاظ اتباعندندر مچ وکریچ لفظنه
اتباع ایدوب کچ مچ دیرلر کمال صفاهانی
دل خود طلب چو کردم برنرکس تو کفتا برو ای فلان وبهمان
برمن چه کار داری کاهی تابعك تقدیمیله استعمال
اولنور بهمان وفلان دیرلر انوری در نعت شاهی
تو همچون شه شطرنج نامست دکرهیچ نه بهمان وفلان
جامی چو دیبایست کز نقش دکلش ساده نظم
من چه غم کز ساده کوید فلان نی نقش وبهمانش
اصلی فلان وبهمان نه نقش کوید هر اقتضای نظمله
تقدیم وتأخیر اولنشدر الباب الفاء المضمومه
فروشد مرد کمال اسماعیل چون باد اجل همنفس
مرد شود چون صبح دم زنده نفس سرد شود
خورشید که کس نیست ازو پردل تر از بیم فروشد
همی زرد شود فرو کشید جای کرد سلمان نصرت
فرو کشیده درخانه کانت فرو کش کرد مثله حافظ
دل کفت فرو کش کنم این شهر ببویش بیچاره
ندانست که یارش سفری بود فرودست زیردست
سلمان درجهان رسم قدیمیست از بزرکان مرحمت

فوطه
درویشده مخصوص
لباس

فوجه
ارالق

وزفرو

قائمه
دیرك

قوس قزح
الائم سمآ

قوال
قوالجی

قاید
عسکرباشی

ه وز وزو دستان خطا آ والله اعلم بالصواب ه
خسرو — بزرگان قاقم و سنجاب بر دوش ه قزودن
چو دوبه پوستین پوش ه قزو دفته دم گذشته اولان
کنه در سلمان — نایست قزو دفته دم آواز ه
دهیدش ه کوکوش بره دارد و چشمش نگرانست ه
الباب القاف المفتوحه قاقم آرد یعنی دود شود
قند آرد یعنی شب شود قطه دزد یعنی آفتاب قماد
نام شهریست در هند که متاع آن عود و طاوس و عنبر
باشد نظامی — دماغ عالم از باد بهاری ه هوا آسوخته
عود قماری ه قایم انداز شطرنجی نظامی — ملک را قایم
الهی تو ه قایم انداز پادشاهی تو ه قالب تهی کرد مرد
میرحاج — نه صورت بر در و دیوار صورتخانه ء
چنست ه ترا دیدند خوبان و تهی کردند قالبها ه
اصلی قالب از جان تهی کرده بوجیده اصلی اوزنیه
وادد اولشدر خسرو — بیا ای جان هر قالب که تازنده
شوند از سر ه بکویت عاشقان کز جان تهی کردند قالبها
قرار داد مقرر ایتدی ولی دشت بیامن — نمی کنی بشتم
از ناله منع تا ندهم ه بجود قرار که کوش تو بر فغان
منست ه و عهد ایتدی حافظ — قراری داده ام با میفروشان

که دون عجم بجز ساغر نکیرم قطره زد یلکی دیکرد
قطره زنان یکرك جامی بر سر دستار زلف
صبحکاه قطره زنان تا در اصحاب جاه محتشم
برای خاطر جرك قطره دزدی از چشم زمن آموخت
بات دوی از دود دلم یاد کرفت قفا خورد سیلی
خورد سمان ساز و نوای این جهان همچو نبت بکدمه
بهر نوای یکدمه چند چو دف قفا خوردی نه کم کوش
خورد قولغی بورلی دیکدر اتوری نه ز آسیب
ذمنه کوش خوری نه ز باشکال فلك درمانی قبای
کاغذین کاغذ دن جامه دکه عجوه منظم کیوب
شاه زمانه قرشو آتنه یقه باشه حصیر یاقی کبی
عرضحال دزدست ظلم کلکم کرده دفتر قبای کاغذین
همواره در بر قدر انداز استاد تیر انداز کابنی
زان همه تیر که ترك قدر انداز مراست بخت کوتا
بوی من قدری انداذد قادر انداز مثله مشفقی
کلنداذی که بر قبضه پیاچی میرسد تیرش عجایب
قادر اندازیست رحمت باد بر پیریش حکم انداز مثل کمال
صفاهانی در مصاف کنه ادراك تو حکم انداز
عقل درهزیمت تیر بشکسته کمان انداخته قدندر

از دیده کوید کوردوکین سویلر دیه جک یرده
منع ایدرلر حیف قندز ــ توتی چو دیده مرا بکه
بهتر از دیده ٥ منع قندزدوکوید قندز از دیده ٥ ٥
البابـ القاف المکسوره قطعه وزیری کمی
قطعه قطعه وزیری مثله ــ وزیر کفته ٔ قائمی
از بدیوان جست ٥ عجب مدادکه وزیریست قطع دیوان
الباب الکاف المفتوحه کارش دوشن شد ایشی
صورت بولدی عصار ــ چو کارمن شد دوشن زگفتار
٥ لکن دآکار فرمودم دریا کار ٥ کارش با آد کرفت
ایشی ایلرو واردی رهکدر خیالی ــ تا دل از شوق
کل رویت ره صحرا کرفت ٥ کار او از بنده کی قامتت
باد کرفت ٥ کاریست دست بسته کاری که هیچ کس
نکرده است ٥ محتشم ــ تا دست دار حنابست دل
برد ازین شکسته ٥ دل بردی باین رنك کاریست
دست بسته ٥ کاله بر قرش بنه حدڭی بدر دیه جك
یرده ضرب ایدرلر جامی در نفت ــ کاله دقبال
بنه بر قرش ٥ دوبه بیابان عدم ده سرش ٥ کلوخ خشك
برلب مالید او دکلدن کلری ــ لبش تر بود از خوف
خوردن شب ٥ کلوخ خشك را مالید برلب ٥ خاك برلب مالید

کفیز
ضامن وهتر
معناسنه

کاهودکاهوکب
تابوت
دیمك

کوکبه
عظمت

کنده کر
یلدزجی

کفل
میوان
صاغریی

کناس
سپوروندیجی
دیمك

کیوان
زحل یلدزی

کفه
میزان کوزی

مثله کمال اسماعیل — خاك سرکوی آن بت مشکین
خام ٭ می بوسیدم دوش بامید وصال ٭ پنهان ز رقیب
آمد و در کوشم کفت ٭ میخور غم ما و خاك بر لب میمال ٭
کپ زد صورت ویردی کپ آوردك ایچ یانیدر انورکی
— نفس من برتر ازانست که مجروح شود ٭ خاصه از کپ
زدن بیهوده چه هذیان ٭ کم زد ترك کرد حکیم سنائی —
دین و ملت در عدم زدنست ٭ کم شدن از برای کم زدنست
٭ آنکه کم زد وجود عالم را ٭ کو به بین مصطفی و ادم را ٭
کم کرفت مثله هاتفی — اکر بایدت سرکه تاج کیر ٭ دکر باج
ده باش نه تاج کیر ٭ کسی کو تواند که سر کرفت ٭ تواند
کریبان قیصر کرفت ٭ کاغذ زر پادشاهلر بعض فقرا و صلحایه
بر مقدار فلوری وظیفه تعیین ایدوب اللرینه ویردکلری
تمسك کمال اسماعیل — چون دهی کاغذ زر شاعر ازآن ٭
بده باری بهای شعر کاغذ ٭ شیخ سعدینك دیباجهٔ کلستانده
واقعه منشآتش چون کاغذ زر می برند کلامندن مراد
اولان بو معنادر کاردر زد ایشه ال اوجیله یاپشوب اویالنرق
اشلمك هاتفی — باندازه کارکس دار مزد ٭ زهر دوش
بند بهره ور کار زد ٭ کاری موثر شاهی — هر کتی متاب
آن کوشه ابرو بغیاری ٭ کمان برمن مکش یادکه تیری

خورده

خورده ام کاری ٭ کاهل پای مردود ایشسز کوجنر

— کرنکیری جفت و شیرین سیب سیمینش کمال ٭ پیش

اهل عقل باشی کاهل پای مردود ٭ کاو عنبر دکز صفری

دد که اندن عنبر حاصل اولور هاتفی دد معراج — ز الطاف

او شود دیگر شده ٭ زبوی خوشش کاو عنبرین شده ٭

کباب خاموز قرمنبه خواجه عصمت — برآتش سوختم

دلرا ازان حسرت که تا دوزی ٭ کباب خاموز خود ساختم

بر نمک دانش ٭ ولی رشت بیاضی — جگر کباب شودیک

خاموز شود ٭ دروکی که کند زود ترا ز آتش ٭

نیم سوز مثله خسرو — مست خراب مرا حاجت نقل دگر

٭ هست ولی نیم سوز سوی نمکدان برید ٭ کبود کیسه فقیر

کمال صفاهانی — پنهن کبودی این کینه سپهر که او

٭ بیک دست چنین تیز میکند بازار ٭ کج دار و مریز مثلی

قوده یوری ایزک بلوتمه دبیه‌جک یرده ضرب ایدرلر

— ساقی سپهر برکف نرگس مست ٭ بنهاد پیاله که

کج دار و مریز ٭ کیجه یوزک کزلمه سنده کزلدکلری جامی

— بود شبهه‌آوردان نشین دانز ٭ باد سنبلهای زلف

او کیجه بان ٭ لیک داغش چو سینه سوز افتاد ٭ کیجه

او بروی دوز افتاد ٭ بگیم آت کبی هاتفی —

فكندند كردان بد وهم وبيم ٭ بر اسبان تازى مطر كجيم
٭ كرد: بمعنى كرد وزان سخان ـــ باشد سزاى افسرو
تخت انكه پيش او ٭ چون شمع بزم كردن وانكه فرو تنست
٭ سخان ـــ تاج شاهى سرفرازى ميكند امروز ازانك
٭ كردنان مملكت را دوش پيدا شد سرى ٭ سرده بو معناده
نه كم ع سران ملك پيراهن دريدند ٭ كردى و مردكـ
حقير ايسه ده حريفند ـــ برى مرد باشد كرد اين درد
٭ نخوانى اين مثل كردى ومردى ـــ هست مردانـ
نهان بهر كردى ٭ نشنيدىكه كردى ومردى ٭ كرم خوش
مأنوس بو تعبير تركيبده دارجر هلاك ـــ دختر رزكه
شيشه منزل كرد ٭ كرم خوش بود جاى در دل كرد ٭ كزك
نقل مجنون ـــ كفتم از لعل توام ذوق شراب وكزكست ٭
لب كزك كردكه مجنون چه شراب وچه كزك ٭ كعب الغزال
شكر بنرى حافظ ـــ كلقند شعر من ز بنفشه شكر بست
٭ ذات عنبرت طبرزد كعب الغزال شد ٭ كلوخ امرود بر نوع
پك امرود كه يمكه قابل دكلدر بو جهتدن كلوخه تشبيه
اولنمشدر آخر طاشى يرينه ميوه اغاجنه اتارلر ومطلقا
اغاجدن ميوه اينديرجك نسنه يه كلوخ امرود ديرلر
جامى ـــ كر بران سيب نه دستش بودى ٭ كردى از سنك

کالوخ امرودی • کمال دست کش کباده سخن — طفل
بخت تست برنای که چرخ کوژ پشت • چون کمان دستکش
در قبضه فرمان اوست • یا یکی دست کش ده دیرلر کمانت
— پیش زور بازویت قوس فلک شد دستکش •
• زیر پای همتت مال جهان شد پایمال • مجازاً مغلوب ده
دیرلر حافظ — دستکش جفا مکن آب رخم که فیض ابر
• بی مدد سرشک من در عدن نمیکند • کر بیت خدمتکار
نثاری — فلک ز خیل کر بسته های اوست که بندد •
ز شکل قوس قزح بر میان خویش مناطق • کلکاسه خیس
— از پا و زهر شریف تبریزی • کان و دریا پیش او کلکاسه
• دنو کیسه اندیشه آن ممسکی و شیوه آن مدهلی کنج نامه
مغز بیر کتابی کاتبی — غلامی خط ساقی سعادت ازلست
• گدای میکده را کنج نامه در بغلست • وله —
کنج مراد را خط خوبان بود سجل • این کنج نامه ایست که
هیچ اژدها نیافت • کاری مؤثر و کسکین ابو الفرج
— چنان در کینه سهمش کاری افتاد • که کفتی سهم
او دون شماریست • کاواک میان تهی کشتمان دیوث
کاراکاه منهی که اخبار باز رساند کاونک کرز فریدون
کش بفتح نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک نخشب که

بنور ماه مقنع منور شدی و بمعنی تهی و بمعنی خوشتر
گذارش بقیه خواب و بمعنی ادا کردن مثال اخیر نظامی
بیاضش در گذارش هست معروف ٭ که بربر دع سوادش
بود معروف ٭ کهبد بوزن فهد دهقان و خزینه دار و عامد
نظامی برسم کهبدان برداشت آواز ٭ لبی وصد نمک
چشمی وصد ناز ٭ کم زده بفتح الکاف همان کم زن که
گذشت یعنی مدبر و بد دولت نظامی بخت چو بد بود
بر اختر شدم ٭ کم زده کوچی که قندز شدم ٭ کافوری
سبزه ایست که بتازی اورا اقحوان گویند و ستکش
مضبوط و اسیر و سایل ٭ و کمان نرم که لادزم نیز گویند ٭
کاودم بوری کوچك بود که صورت کاودم ساخته باشند
در خرگاه نوازند کرابیدن بوزن سرابیدن میل کردن
و دیگر بمعنی پیچیدن گران پشت بمعنی متکبر و کاهل کلاه انداز
یعنی با اشتیاق تمام طلب کند کیک در شلوار کنایه از
مضطرب و بیقرار شدن گریه در انبان مکر و حیله کر
تاسب خواب و احتلام **الباب الکاف المکسوره**
گرد سرش گردم اکا قربانت اولیم قربانی صاحبنك
اطرافنه طولندیروب بعده ذبح ایتمك رسمدر و قوجه
تبریزی چه کرده ام سبب رنجش تو هست بگو ٭ بیك

کبنجه پرده
طالبه دینیر

ف ف
کجاوه کشت زار
محفه اکنلك یرك

کرد

کرد سر بد کاهیت کردم سران کردم عفته قاضی نور
سرآن تند خو کردم که بتواند بآسانی جهانی را بیک
چین چین جبین بی دست و پا کردن کرفت مواخذه معناسنه
استعمال سلمان اگر هیچ نکوی تو صید را چه کند
کرفت بر طرف تست نیست بر نخجیر کرفتن مواخذه ایتمکده
حافظ یا رب مکیرش ارچه دل چون کبوترم افکند وکشت
و عزت صید حرم نداشت کر کند ذکر دیکر حافظ
مکدرست دل آتش بخرقه خواهم کرد بیا ببین که کرا میکند
تماشایی دیکر جامی بمیر از غم یاری که بهر او کر
صد هزار بار بمیری کری کند کرینک آزینه کاهی
اداء منه الحاق ایدرلر کریمند دیرلر جامی بکریمند
تحفه یاد کند بکرامی هدیه شاد کند کران رکاب
آغر بوریشلو وحشی چو منش رکاب بوسم چه سبک
عنان سواری چو بغیر همعنانی چه بلا کران رکابی
کران سایه ثقیل عربده ثقیل الظل دیدکلرینک ترجمه سندر
انوری چون کران مایه شد ارض که ستاند تیغ
چون کران سایه تر از من که نماید ابرام کرد خوان
دکرمی سفره سلمان پالوده سرشک و کباب جکرم
پیش خیال روی تو بر کرد خوان چشم حافظ

زکرد خوان کمون فلک طمع نتوان داشت ٭ که بی ملالت
صد غصه یک نواله برآید ٭ گردگاه کوبک فردوسی
ـ چنان زد بران گردگاهش شبان ٭ که از چنگ جنگی
بردن شد سنان ٭ گرد نامه حمایل که اکثر مدوّر بوکرلر
ریاضی ـ بهر سرگردانی دل گرد نامه میکند ٭ خط سبزیکه
که آن مه میکشد برگرد رو ٭ گره بند تکمه حافظ ـ
نقاب گل کشید و زلف سنبل ٭ گره بند قبای غنچه واکرد ٭
کیش کمان فارسیده کوک سورجه هاتفی ـ بنعم نه
زد بفت و نه کیش ماند ٭ نه صد پاره خرقه بدرویش ماند
٭ هلالی ـ کیش سیاه بر سر آن شوخ دلستان ٭ مانند
ابر شد بر خورشید سایبان **الباب الکاف المضموم**
گل شکفت دان آچلدی سیفی ـ هست از دهنت
در دل هر غنچه سخنها ٭ کلها شکفت گر بگشاید دهنها
٭ گلا کرد مثله طالب کیلانی ـ غنچه گل بان تقید خون
جبل میکند ٭ عاشقی پنهان نماند عاقبت گل میکند ٭ برحادثه
غیبه ایدر معناسنه دخی استعمال اولنور ـ مثوبا هرکسی
ای غنچه باغ حیا همدم ٭ تبسم کردنت با این و آن گلا میکند
آمد ٭ کلی شکفت ده بو معنایه در استعمال اولنور جامی
ـ گلها شکفت و گلرخ من زیر خاک خفت ٭ ما را درین

گُرنِش — تواضع
کُنگره — علم
گُلَنگ — طورنا
گُرَنگ — صوری آت
گُریزد — لازم اولنور نه
گوره — اوجاق
کوک — دوزن
گُل سوری — کنشر دیمک

دیار عجایب کلی شکفت ۰ کل وا کرد مثله مولانا غیاث
ـ ای صبا آن باغ عارض را تماشا کرده ؛ ۰ مقطعی
می بینمت کویا کلی وا کرده ؛ ۰ کم شد چو نخود سیاه
مطلعو بنی اله کتو دیمک دیه بر ده ضرب ایدلر ـ ربود
خال تو کفتم دل مرا ای ماه ۰ بناز کفت کم شد چو نخود سیاه
۰ کنبد زد نقددی جامی در صفت براق ـ کنبد خاک بر
پشت افکند ۰ زانداز آفاق برون کنبد زد ۰ کنبد نقدک
اسمیدر خسرو ـ ز همت ساختم رخش فلک کام ۰ بیت اکنند
رسیدم بر نهم بام ۰ کوشت داشت حفظ ایلدی سمان ـ آسمان
در حقه ؛ خود کوهری میداشت کوش ۰ ساخت امر دنش برای
آفرینش کوشوار ۰ حافظ ـ ای ملک العرش مرادش بده ۰
و ز خطر چشم بدش دار کوش ۰ در کوش کرد مثله ـ کلاغی ده
کبک در کوش کرد ۰ ره خویش را هم فراموش کرد ۰ کوش پهن
کرد قولاق قبرتمق حافظ ـ دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که
می سرود ۰ کل پهن کرده کوش ز شاخ درخت خویش ۰ کوش
کذاری کرد آکاه ایتمک حافظ ـ کس نیارد بر او دم زدن
از قصه ما ۰ مکرش باد صبا کوش کذاری بکند ۰ کویا کرفت
وسنک بست اکلنزی کلمه‌ی وصالی ـ دل بمن میکفت کز
کوه عشق آدم خبر ۰ بنکرید آن سنک دل کویا که رفت

وسنك بحث كربه بيد سوكت چيچكى اميدى اكر
باباغات از نشيب آورددو كند كربه بيد قصد كبوتر
كرك باران ديده دوز كاره ديده بحيرى دوز باران
بس كه در كوى مغان كر ديده ام در طريق عشق بارى كرك
باران ديده ام كل تفلجم مير خسرو يرك ميريزد كل داغ
خزان خواهد كشيد مهمان آيد بخانه چونكه كل بارد
چراغ كل اوست آنك نشانيدى مير خسرو دخش
كل كل بر آمد از مى وكفتم چه تا بحث اين كشادن آن
غنچه لب لب داكه كلهاى شراب است اين هروى مستانه
چه كلهاست كه بر سر زده باز اينها كل آنست كه ساغر
زده باز كلدسته منارها تفى مؤذن زكلدسته
شد نغمه ساز چو بلبل كه بر شاخ كل شد طراز كل رعنا
بر كونه كلدر كه طاشى صارى ايچى قرمزى اولور هلالى
پر مى لعل شد پياله زر كل رعنا خود پيش نظر كلريز
بر نوع قماشدر كه زمانى كل نقشيدر سلمان كوه دامانند
زمستان داشت از قاقم قبا آن اطلس كلريز روى جامه
خار آشود خواجو كل بردن آمد و بر مسند كلريز نشست
كل رنمين ديار عجمده بر محلّه ده بر موضع معين دركه اهل
محلّه جمع اولوب انده ذوق ولق ايدرلر فغانى وزاين عزو

حسن که در هر کل زمین خلقی در اوزدی سلام تومی
کشد کل صباح چین سحر آصفی عرق زمی دوزخت
را کل صباح بهار نشسته برسمن ولاله شبنم سحرست
کل نا فرمان بنفشه مجنون روی بر تافت زحکم کوکل
نا فرمان مست برکشتی رویش کل نا فرمانی یالکز
نا فرمان ده دیرلر مولانا ناظری ازخط فرمان حسنش
کر زبانم سرکشد ازپس خود همچو نا فرمان زبان خودکشم
کواه اومغز بیت شاهدی یدکید کابتی کرکویت
نفقه که واعظ دزیت پاك مشنوکه آن کواهی او
مغزنخ بود کوته دیوار یالی الحق کمال اسماعیل کنبد
چرخ اکر چند دراز آهنك است هست باهمت عالی تو
کوته دیوار کور جدا خانه جدا برکسنه ایه ملاقاتدن
اعراض اولندقده منجب اولنور مرده وزنده محروم
ملاقات رقیب مست دیرین منلی کور جدا خانه جدا
کوش ماهی صدف میرخسرو چولؤلو باشد اندر
کوش ماهی سرش را باز کن کر دیده خواهی کون حز
کوده نسنه کون خزی کوتک شمس فخری رواں
چونه وسرکشته چشم بسته مدام بود زکون خری برمثال
کماد خراس کس زنده بو معنایه حر کمال اصفهانی

بت طمع چون منقطع آمد کس زن کس بود ۰ کز خویشتن
را آکنده ازین وآن راند ۰ کوهه طوار ارقه سننه
اولان سوری یر محتشم در صفت اسب بت بلند کوهه
وکوتاه پشت وکوه سرین ۰ کشیده گردن وفربه تن ومیان
لاغر ۰ اکر اوستنده اولان یومری یرده کوهه دیرلر امیدی
بت طلعت اوست فروزان شده از کوهه زین ۰ بار خورشید
بر افراشته از کوه علم ۰ ودده اوزکجی هاتفی بت وزان
سو بر کوفت کوس رحیل ۰ علم بست بر کوهه زنده پیل
۰ منجنیق طاشنده کوهه دیرلر نظامی بت چنان زد بر کوهه
منجنیق ۰ که شد کوه در خون چو دریا عقیق ۰ کوییست
وچوکان هم اشته میدان دیمکدر اهلی بت زانجا کوی خوب
بردی واز ماه تابان هم ۰ اکر خورشید دعوی میکند کوییست
وچوکان هم ۰ کهنه سوار اشمش یورتمش پادشاه بت در
دورما کهنه سواران یکی مینست ۰ آنکو دم قبول نفس میزند
نیست الباب اللام المفتوحه لای دُرد جامی بت
دوران زکل لای می وحشت سرم ۰ بس خانه عشرت که
دربن دیر بنا کرد ۰ لبریز اغزینه دك طولو حکیم رشد قمی
بت ساغر جانم بزهر غصه لبریزست ومن ۰ تا نکردد محو
خوشی دل تبسم میکنم ۰ لب وسنك سکوت ایله دیمکدر جامی

لحمه
کوز آجوب یومیوت

طمس
یاپشوق

لحاف
یورغان مثللو اورتو

درنفت ـــ بس كه ازكوش جان در تو تنك ه دارد
اى خواجه ارزن بس لب بستك ه لبى بر دلم اتمك
ـــ اى قرص آفتاب كه دورى زچشم ما ه ما را لبى
بخش كه خسرو كداى تست **الباب الميم المكسوره**
مهرباخ كونلك قفتانى اصلى مهر جا نيدر مهر جان
كونده سلمان ـــ از مهر تو دريد قمر مهرباخ ه كتان جامه
از اشفه : خورشيد معلمت ه ميربار ديوان چاوشى
سلمان ـــ امروز ميربار ندانست حال حيست ه از ميربار
پرس ولى ميربار كو **الباب الميم المضمومه**
مضايقه كرد تقاضا ايتدى كمال خجندى ـــ نمى دهد دهنت
كام ما از آن لب شيرين ه چرا به تنك دلى ميكند مضايقه
چندين ه موشك دوانى كرد حمان الشده صويورتدى وحشى
ـــ بناداغ برك درختان زهر سو ه كند موزى باد موشك
دوانى ه محابا احتراز على نقى ـــ چه عجب كر خود از
ناله دلها نكنى ه كه تو خود باك زشمشير محابا نكنى
ه مدارا معناسنه ده كلور خواجو ـــ كيسوى تو كر كژ كند
اوراچه توان كفت ه باهندوى كژ طبع محابا چه توان
كرد ه مرده ديك ادته تركى مجازا آلت رجل معناسنه
استعمال اولنور بو تعبير تركيده ده اولور منهى ـــ

ع مرغ — چمن
ع مضجع — محلى

ع مِقنعه
خاتونلر اورتنديكى چار ديك

ع مِعشر
جمعى معاشر كلور دودك معناسنه

ع متوالى — بربرى اردنجه
ع مِرسله — كردانلق

ع مُبدع — ايجاد ايدجى
ع مَقصوره — كوشك

رِميغ — بولوت
ع معانقه — بوغاز بوغازه قوجاقلشمق

ع مُتوارى
خاكه برابر

مُفخم — معظم ديمك
ع مُلغا — ابطال اولنمش
ف مُجرد — مرداد ديمه

دامن چو بر کشید عیان گشت تخت عاج بنشست
مرده ریك من اینجا پامشتام مشت و در فشیحت
جنك وجدال اوزره در سیفی — ای شوخ کنتی در زکه
بردی قرار دل باغمزه تو مشت و در فشیت کار دل
مشتی بر آوج مسعود بیك — در دشت غم آه دردی کردست
سرکردان مرا آ چون کرد بادی آورد در جرخ مشتی خاك را
وبر بولك امیدی ع اعادی که امند مشتی اراذل
بر مقدار معنا سنده کلور نظامی دو صفت صبح ح با آتش
بدل گشت مشتی شرار یك مشت مثله جامی — در نعت
سید المرسلین — ز من همه دا آچی یك مشت لئیم بر
انگشت کرم کرد ونیم مشکل پسند دیکه نسنه یه بکنمین
لسانی — طورمن بد اردو بجه بتان مشکل پسند من
کجا سودای این مشکل پسندان کجا دشوار پسند مثله امل
— کردهم جان بو فایش نه پسندی هرگز آه ازان شوخ
جفا پیشه دشوار پسند موبند صاحب باغی سحان ع
نعل شبرنك تو موبند عروسان بهشت مورچه چوهر تیغ —
ماهچه توغ او قلعه گردون کشور مورچه تیغ اومرك
سلیمان کرفت ویای میرخسرو خفته خاك — بود که گاهی
اندر چندك ونه آوردد پنك وشیر خود کی مورچه خود

مودر

موری اوچغك تونون چقه جق یری جامی زنکی
روی چون در دوزخ بینی همچو موری مطبخ موی کیا
زلف نکار کمال اصفهانی لشکر عشق تو کرده رخ ای
ترك خطا حلقه در حلقه ز انبوهی چون موی کیاست
موینه کورك سلمان ناروایی چنین شعر بهر حال
رواست نبود خاصه درین فصل که موینه رواست
جامه موینه مثله سلمان آفتاب بتو کرمست
مر آیت امید سرد باشد که کنم جامه موینه در صحبت

الباب النون المفتوحه

نامش برنج دن آدی اکمه
نظامی بر ارشاه برنج زند نام او بیارد درین کشور
آرام او نامش برنج میکمار مثله انوری من از دوست
نفع تاکی کشایم که تو نامم به یخ بر میکماری نامش
برآب نویس مثله کمال ع نوشته کفت نام در با برآب
نعل در آتش کرد سحر ایدوب بیقرار ایتدی آتشه نعل تومق
مشهوردر سلمان بیقرار از دست اسباب سنك
کوب سنك را بادپایان نعل را کردند در آتش مکر
نعلها در آتش داشت مثله حافظ درنهان خانه عشرت
صنمی خوش دارم که ز زلف ورخ او نعل در آتش دارم
نقش برآب زد کاری عجب کرد حافظ نقش برآب

ناطور: کوزجی یعنی ناظر

نیل: ایرشمك

ف نرنر: اولوکشی

ف نسترن: بر چیچك آدی

ننك: تمساح بالغی

ع نغوق: قارغه صداسنه حکایه

ف نادار: فقیر دیمك

ف ناخنه: کوزه مخصوص بر علتدر

نثر: بدذاری

میزنم از گریه هایا آ تاکی شود قرین حقیقت مجاز من
جامی — درخیال خط مشکین تو با عارض بهم
دمبدم چشم تر من میزند نقشی بر آب نماز اوبرد اکا
تعظیم ایتدی کاتبی — ابروی چون هلال تو کر قبله
ام نمود کی بر فلک برند ملایک نماز من
اصلده ایکی بوکیلوب تعظیم ایتمکدر نتکم بو بیتدن
ظاهردر سلمان — مه کرد خاکبوس و سپهر ش
نماز برد زان روی ماه خاکی و پشت فلک خمست
نمك حرامی کرد طون اتمك باصدی هاتفی —
نجم باده نمك محتسب رخامی کرد باهل میکده آخر
نمك حرامی کرد بنیره دن شراب بنیره اوغل اوغلنه
دیرلر شراب انکوردن انکور تاکدن اولطیحسیله سلمان
در نعت — هردود توشد بنیره رزن زانست سرشك
دیده تاك تفصیلی جام مخصوص کمال اسماعیل —
در جرعه های ساغر لطف تو درچمن دست بهار
رفضی کل پر شراب کرد ولم — کمترین جرعه زجام
لطف او آب حیات خرد تر نصفی ز بزم همچون ماه تمام
نظرباز اهل نظر حافظ — کمال دلبری وحسن در نظر
بازی بنیوه نظر از نادران دوران باش نقد ست

درمیان مغشوش انجمه کمال صفت دوات سیم او
نقدست لیکن نقد او سبب درمیانه خلقتش نورست
لیکن مخشو نود اولطرم نقش نقره حافظ
داده ام باز نظر را بیند روی پرواز باز خوانده مکرش
نقش ونکاری بکنز نقش زیاد بزد او خلر نزن براوندکه
قنقی خصمک زاری زیاده کلوره قول اوضان مال
اوزره براودکلو دخی ویردلر ابن یمین احوت
نشان نقش زیاد آن دهان تست موهوم نقطه
ایست نه پنهان نه آشکار جمله یدی او یونذکه ذکر
اولنور فادد زیاد بستاده خانه کیر طوید
هزاران منصوبه تا که سخان دیکدر فادد عقل
مانند خصمی که که زیاد درمعرفت ستاده مقید
بشش ددست کوران خانه کیر حکایت مکن طول
باآنکه ده هزار کش جون توچاکرست منصوبه حیل
نتوان بافت باکسی باآنکه کعبتین سپهرش منحرست
نمازی پاك حافظ جون نیت نماز من آلوده
نمازی درمیکده زان که نشود سوز وکداز نمازی
کرد پاك ایدیلر سخان تا نمازی نکنی فرقه بدرکی
قدح چون صراحی نتوان پیش صنع برد نماز نوبتی حادر

نظامی ـ نشان جست آمد بدرگاه شاه ۵ سرنوبتی
دید بر اوج ماه ۵ نوبتکه مثله نظامی ـ برآمد بنوبتکه
شهریار ۵ نورد پیشکش نظامی ـ نورد ملوکانه پیش
ازشماره شتر بار دزینه بیش از هزار ۵ وطومار نظامی
اثرهای آن شاه آفاق کرد ۵ ندیم ذکارنده دریک
نورد ۵ واین نظامی ـ چوبادان بود دوز بایاد وکرد
۵ بروت ناورد خویشتی از نورد ۵ ونقد نظامی ـ
در انبار اکنده خوردی نماند ۵ همان در خزینه نوردی
نماند ۵ نوکیسه نو دولت میر یادکار دیک ـ برتنت
پیراهن کتان زتحریک نسیم ۵ هست چون نوکیسه
لرزنده بر بالای سیم ۵ کم کاسه ترجمه سنده مرورایلدی
اما کهن کیسه خسیس معناسنه در نظامی ـ کهن کیسه
شد خاک پنهان شکنج ۵ که هرکز بروت ناوراو از کنج
الباب النون المضمومه نقره خنك قیرآت سمان
ـ نقره خنك صبح را در تاخت سلطان ختن ۵
ساقیا کلکون کیتی را بمیدان در فکن ۵ نه کم فلکم سبز
خنك سپهر دیرلر هاتفی ـ شبانکاه کین مهر فرخنده
چهر ۵ درآمد باین سبزخنك سپهر ۵ خنك اصلده
قیرآتدر نه کم فردوسینك بوبیتده واقعدر ـ بتارك

ذنورد

زبولاد سبزش کرده ٥ فرس خنك وبركستوانش سیاه
٥ صكره مطلقا آت معناسنه استعمال اولنمشدر
انكچون نقره ؛ خنك و سبز خنك دیمك جایز اولمشدر
شب كلكون دیرلر انوری ــ خدنكهای شهاب انداخت
شب كلكون ٥ روان چو نوك خرد در درون اهرمن ٥
نغوله دوكم معناسنه جامی ــ تا ببستم نغوله موی ترا ٥
كس ندید آشكاره موی ترا ٥ صاچه ده نغوله دیرلر خواجو
ــ چو شمه مهران من تاب دهد نغول را ٥ درخ عنبرش
نكر دهره ؛ شب نقاب الباب الواو المفتوحه ورق بكردان
فارغ شو ورق دیكر معنا سیدر حسن ــ سخنوران چو حدیث
سمنبران خواندند ٥ حدیث تو چو در افتد ورق بكرداند ٥
ورق را باز افكن مثله سلمان ــ از حسن كل بكلی باز افكند
ورق را ٥ كر بر شمال خوانی یك ذره شمایل ٥ وار كلمه ؛
یا قندر شاهه لایق بیوك اكجیه دنش شهوار دیرلر بولم وار
دیوب اشكی اوزرینه آته اسب رهوار دیرلر قفتان اولمغه قابل
قماشه جامه وار دیرلر طونلق ایچه بغیر اولنور سجه اولمغه
قابل اكجیه سبحه وار دیرلر جامی ــ از كش مكش چرخ بسی
آشفتم ٥ كز كوهر دانه سبحه واری سفتم ٥ بر طبق میوه یه میوه
طبق واری دیرلر میوه نك طبقه لیاقتی طبغی پر ایتمكله اولمش

ح ح
وصل ورای
چامور محبت
ع
وضیع وشریف
ارنا وا عكار دیمك
ف ف
واهیده ورد
ابریشم كل

اولور کاهی موصوفی حذف ایدرلر خسرو — کنون
میخوانم این جان کستاخ ، که پیش آرد طبق واری
ازین شاه ، برابر ستلك صویه وصنو واری دیرلر —
وصنو واری شمر دریای سرکه ، رفیق خاکی بمقدار تیمم ،
آوان ایشیدیلجك مقداری یره نعره واری دیرلر نتکم قاضی
سنجانی اسماعیل نامه سنده وصف قلعه ده دیمشدر —
برون نعره زن بر سر آن حصار ، کزان تا ملك بود یکنعره
وار ، اوق آتمی یره کمان وار دیرلر جامی — دوکمان وار
میان تو ومقصود کشت ، خویش را بهرچه انداخته دور
چونیر ، اشك بولنه خروار دوه بولنه شتروار دیدکلرینك
بو قبیلدندر کاتبی ع مرا غمیست شتروارها بکجره نشد ،
دایه مقصود جامی — واین جامی همین لعلت بود ،
کر نیاید دایه ، او وای وای ، وجه بها حافظ ع وجه می میخواهم
ومطرب کر میکوید رسید ، و وظیفه سلمان — خورشید
طلعتا ودرای تو وجه من ، اکنون سه ماه رفت که تأخیر
میکنند ، مصرف معناسنه ده کلور — بنلك دسنی ازان
دو ساخت غنچه که او را ، ذخیرت انوك وجه وجه
نازکت بر آن نذر الباب الواو المکسوره وبرانت
تر زبتر بزست زیاده خراب الحشد — وقوعی کر بجد

وِسام — طمغه
وِشاح — بیون زینتیدر نسنه
دُنُف — محکم
وُفور — زیاده لك

تکیه دردم میدهد وردی دلم از جهت بتربتر ویران
تر زبتربست الباب الهاء المفتوحه هر هفت
کرد زینت کرد جامی — کنیز الخ همه هر هفت کرده
بهودج درپس زربفت پرده هو آکرد پرواز کرد جاله
— مجوی حالت مستان زبانك هی هی او که مرغ انس
هوا میکند از آن هی هی هزارمیخی نکنده لو جامه کرك ناهز
اولسون نتکم سلمان — توتالی فقرا جامه ایت کرخلعت
هزارمیخی اقدرکش آستر یاجی کرك اولسون جامه دید
کبی اکا ده هزارمیخ دیرلر سلمان — این دلق هزارمیخ زتو
پوشیده بخانقاهست اندك هفت خوان رستمك برمخصوص
جنکیدر اول جنکده سباعدن یدی نوعیله محاربه ایتمشدر سلمان
— رمحت میان ببست بهر دام وددشهان یله خوانکه شرح
زدمکه هفتخوان دهد همدست موافق کمال اصفهانی —
بهرچه کردد زخاطر تفها همدست شد با او بهرچه کرد اندیشه
قدر همدستان آمد همکنان رازداران هاتفی — چو مجلس
تهی شد زنامحرمان کهر ریخت بر دامن همکنان واقران
وامثال کمال اصفهانی — هستم هزار دستان در باغ مدحت
کز همکنان بردم درین دیار دست الباب الهاء المکسوره
هنجار جمع عجب ایه یول نظامی — زهنجار دیگر برآمد

ع هاویه بر جهنمك آدی

ع هیکل صورت ونسخه دیمك

ع هودج محفه کبیر

ع هدهده کوکرچین صداسی

ف هزم اختیار

ف هیکر دنی وناکس دیمك

بردم مجازاً آیینه و اسلوب معناسنه ده استعمال اولنور
بو تقدیرجه لسان عربیه ده واردر بهذا الاسلوب دیه جك
یرده بهذا الطریق دیرلر هاتفی ـ غلط کرد اندیشه دور راه
او نداننته آیین هنجار او یولسز دیه جك یرده بی
هنجار دیرلر هندوی جان برمیان بنده ؛ ومان بر کمال
اسماعیل ـ پیش دنبال تو تیغ هندوی جان برمیان
هندو قول معناسنه در سلطان مقبل آنست او هندوی
سلطان باشد هندو زاده بد اصل سلطان ـ از بد
اندیشست که هندو زاده است ایمن مباش چون توان
کردن خلاف سنت پیغمبری هندو خصوصده بو طائفه‌نك
کفره سنه اطلاق اولنمغین اساری سنك علم جنسی
قلمشدر نتکم جنس ولك بو بیتدن ظاهردر ـ خود کام دلی
دادم دیوانه مهرویان یارب که مبادا این هندو
ومسلمانزا هیچ کاره ؛ همه کاره یعنی اوکنه شهیدی ـ
کشتم ز هجر بدها آ بوصل کار ندارم زکوی عشق منم هیچ
کاره ؛ همه کار الباب الیاء المفتوحه بو لسانده
وصفیت ایچون اولدن یا ؛ گاه اولور که حذف اولنور
ومقدر اولور نیکی دیه جك یرده نیك دیرلر کاتبی
ـ دشمن چه غم که نیك کهایان او نکفت کویند

کد

یاره
ندرت و درشوت و زخم
و جراحت و بلاد و شوخ
و شاطر و بمعنی
طوت

در عقب بری میر وپادشاه ه برک دیه جک یرده بد
دیرلر کاتبی ح بدمن دایما اندیشه داری ه نه نیک
است اینچنین نیکو بیندیش ه بکوزیزی دیه جک یرده
بکوزیز دیرلر کاتبی ح سفت نکرد میل بکوزیز کاتبی
ه آخر چه کرده ام که چنین زار میکشی ه نسبت ایکون
اولان حرف یانک کاه اولورکه آخرینه تأکید نسبت
ایکون بر نون زیاده ایدرلر مشکین و زرین و سنگین
کبی بو مقوله نسبتک ایکی حالی واردر بری بوکه نسبت
ایکون اولان یاء منسوب الیهک ماده وجودینی بیان
ایکون اولور مثلا توجدن دوزلمش نسنه یه رویین
وطاشدن دوزلمشه سنکین و دموردن دوزلمشه آهنین
دیرلر بری دخی بوکه منسوب الیهک بعض اوصافنی بیان
ایکون اولور زرین بیان کبی مثلا مشک رنکنده اولانه مشکین
دینور سلمان ع ماه تابان تو دارد شب مشکین بر دوش
ه قرمزی کله کل آتشین دیرلر هاتفی ح از آتش شب
چو عارضش سوخت ه همچون کل آتشین برافروخت ه
پروانه آتشین ده بو قبیلدندر هاتفی ح شمعیست
قدتو نام سروش ه پروانه آتشین تذروش ه کاه
اولور که تأکید نسبت ایکون اولان نوندن مقدم برالف

زياده ايدرلر مثلا زياده پهلوه نسبتده پهلوانی ديرلر
اول زيايه منسوب اولدن لسان مراد اولور ســ
كشاده زبان و پهلوانيت هست ه سخن گفتنی پهلوانيت
هست ه اسكنده نسبتده اسكندرانی ديرلر ثوب اسكندرانی
كبی گاه اولور كه الف ونوندن صكره يادن بدل برهای نسبت
زياده ايدرلر مثلا ملوكانه وعاشقانه وعارفانه ديرلر ه
گاه اولور كه بركلمه يه زياده ايدرلر كه اوده نسبتده زياده
اولنه مثلا جداگانه ديرلر جدايه نسبتده نظامی ع
جداگانه در فنی يكفنی ه گاه اولور كه بو كافی يايه جمع
ايدرلر مثلا زندگانی بنده گی كبی گاه اولور بو كافی
يادن صكره كتوردلر مثلا نزديك وتاريكده اولديغی گاه
اولور كه انجق كافی كتوردلر مثلا كردكان كبی كه قوز معناسنه
كره نسبتی واردر الف ونون تاكيد نسبت ايچون اولديغی
كبی گاه اولور كه معنای ظرفيت دخی افاده ايدر مثلا
بامداد ديه جك يرده بامدادان ديرلر جامی ســ بدگير
روز يوسف بامدادان ه كه شد دلها آرزوفن صبح شادان
ه نوبهار ديه جك يرده مثلا نوبهاران ديرلر جامی ســ
نوبهاران خليفه : بغداد ه بزم عشرت بطرف دجله نهاد ه
صبحگاهانده بونك كبيدر ســ چو شد تا آرنج مشرق صبحگاهان

سحنو

٭ سفید و سرخ چون سیب سپاهان کلاه پاشازاده
مرحوم بو قاعده‌یه واقف اولمیوب بیت مذکورده
واقع اولان صبحگاهان عبارتنی جمع صبحگاه اولمق اوزره
اخذ ایدوب مسلك توجیه و تکلفه سالك اولوب کیجه‌نك
صبحینك معاً حصولنك مراد ایدیجك صبحگاهان
دیرلر زعمنجه صبح صادق تقییدی مطلقا صبحك
صادقه صدقی اولمغله صبحگاهده صبح کاذبه‌ده احتمال
اولنور امّا صبحگاهان دینه‌جك اول احتمال ساقط
اولوردیرآ صبح صادق اولمغله اول ایکی وقتین حصول
دخول ایتمش اولور انتهی کاه اولورکه الف و نون
ترکیبه دك لفظیله تعبیر ایتدکلری معنایی افاده ایدرلر
مثلا اوپه دك دینه‌جك یرده بوسه زنان دیرلر
با ادب دن درمیخانه که فراش حرم ٭ آستان بوسه زنان
خفته ؛ این در کیرند ٭ دامن چکه دك دینه‌جك یرده
دامن کشان دیرلر سر اندازان ده بویله سیفی
سوار سرکش من میر سر سر اندازان ٭ خوش آن سری که
بود خاکپای توسن او ٭ یاد هندوستان کرد فیل
کشی اوندیغی نسنه‌یی اکوب مشتوق اولدقده ضرب
ایدرلر ز سودای میخانه دفتم بجایی ٭ وکر یاد هندوستان

کرد فیل اوندن یعنی سنه‌نی عیز اکدرسه ز هندوستان
فیل را یاد داد دیرلر هاتفی که آن بی مزد چرکس
بد نژاد ز هندوستان فیل را یاد داد یاوکی غارت
کاد اسماعیل صفت رمد قطعه انده دیار دیده ربس یاوک
وردد مردم نماند زانکه بیکباره شد خراب هر آن دیارکه
بگذشت یاوکی طمع عطای تو بسرش شکرگران آورد
یتیمانه لوندانه سیفی روان راه تو درهای اشك
ما همه روز تو همنشین بر یتیمان کوی خود شبها تیغ کین
بسته بخونریز غزا می آید کس بدین شوق یتیمانه نیامد بیرون
یك اندازن بر آتمقله نشانه وارت اوقدر کمال اصفهانی
بابك اندازی کمکت تیر چرخ اردم زنند همچو سوفارش
زبان بیرون کند گردون زکام یاد هر نوبهار دست دوستلغی
دولت زمانه مخصوصدر دیه جك یرده ضرب ایدرلر
زدی نوکن ای یاد هر نوبهار که تقویم پارینه ناید بکار
یکی خورد آلنی میخواست خورد دوسه بوسه سیفی
چون دید رقیب را یکی خورد یه کرد صالی ویردی اوین
صالی ویرمك کبی نظامی تماشاکنان رفت از آن مرحله
عنان کرد بر سوی صحرا یله وطواری اوته صالی
ویرمك هاتفی دایم کله بان بعیش میکشد کرده کلا:

یه دران وشت ، یغما خطا کبی بر شهردر محبوبلری
غایت کوزل اولور بت یغما دیرلر نته کم بو بیتدن ظاهردر
— خنده در گوش جادوان تو بود ، تنك چشمان
خلخ و یغما ، اوبیه در خلخ دمی یك آویزه حلقه دیدکلری
چنك الیدر هاتفی — به بستند ذرینه مهمیزها
، بچون تیز کرده یك آویزها ، یك دینار ست
منفرست جامی — زد رقم سکه : نو بر کارم ، که
بخیرند ز یك دینارم ، دیناریت ده دیرلر سحاب
— بدفع کفر دل صافی تو دیناریست ، کران درست
تو امروز نیست یك دینار ، یکه تاز تندرو کا فله
عسکر ایچندن یالکز چیقان هاتفی — ز هر دو طرف
یکه تازان تیز ، کشادند برهم کمان ستیز ، یك تنه
مثله کمال اصفهانی — ستاده گرچه فراوان بودند
پشت و هند ، چو یك تنه روی آورد سوی پیکار ،
مفرد سوار مثله هاتفی — ز مفرد سواران دانندکار
، ز لشکر رقم کرد یکچه هزار الباب الیاء المکسوره یله
ندا فردوسی — نخ کنم هرچه دارم برایشان یه الباب
الیاء المضمومه یوغ بیو ندرق سرمن بیوغ آدد بخ
بلایه اوغرار دیمکدر بو شکوفه — اگر آید که پیش
تو گویم دروغ ، دروغ اندر آید سر
من بیوغ ،

م



این رساله در بیان اصطلاحات صوفیه ایدهم الله بتوفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ستایش موجودی راکه اعیان اشیا را
بظهور نور خوی بنواخت که الله نور السموات
والارض ودر کسوت عاشقی ومعشوقی بر ممکنات
افراخت یحبهم ویحبونه نقش غیر از هستی ممکنات
بپرداخت که لی مع الله وقت وصلوة نامتناهی
افضل رسل واکمل سید محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم واصحاب واهل بیته اجمعین اما بعد بدانکه
این کلمات در مصطلحات مشهور است طائفهٔ صوفیه
ایدهم الله بتوفیقه ودر نظم ونثر واقع است ودر سه
مطلب ختم میشود مطلب اول در کلمات که اکثر مخصوص
بمحبوبست وبعضی متعلق و محبت میل رجوع را گویند
باصل خود بشود واگر از اصل ومقصد رجوع
باطبعی چون جمادات وطبایع اربعه که بی اختیاره

میل

مایل اصول شد **ارادت** میل است با اصل خود با وجود
علم و آگاهی از دریافت مقصد **محبت** دوستی را
گویند بی سبب و علاقه و بی حرکتی با حق تعالی
محب صاحب را گویند خاص با حق تعالی علامت آن
آنکه طلب مقاودت آنرا باشد **محبوب** حق تعالی را گویند
وقتی که مستغنی از دوستی داند او را مطلق بی قید
طلب جستن حق تعالی را گویند مطلقاً علامت از انکه دوست
دارند یا نه بلکه از راه عبدیت و عبودیت بود و آن
طلب بمقتضای استعداد ذاتی است از قصد طالب
طالب جوینده حق را گویند راه عبودیت و محبت کمال
نه آرزوی دوستی **مطلوب** حق تعالی را گویند وقتی
جوینده علامت از آن بود که بدوستی منسوب باشد
عشق محبت مفرط را گویند **سر** جذبه الهی را گویند
تا راه سلوک برو مقدم باشد **میل** دوستی حق تعالی را
گویند با وجود طلب وجد تمام **عاشق** جوینده حق
تعالی را گویند وقتی که طلب کند بجد تمام از آن
جهت که مستحق دوستی اوست حق تعالی گویند از آن
جهت که مستحق دوستی است از جمیع وجود شوق اند
عاجز دل را گویند در طلب معشوق اشتیاق کمال اند

علاج دلرا کویند درمیل کلی وطلب تمام وعشق
مدام سرمد الی الابد که نقصان وتغیر بدان راه
نیابد نه در اتصال ومشاهده ونه در افتراق
ومجاهده **حسن** جمعیت کمالات را کویند در یک ذات
واین جز حق تعالی را نبود **جمال** ظاهر کردن کمالات
معشوق است بجهة زیادتی رغبت وطلب عاشق
واثبات بزرکی او وبزرکی معشوق **لقا** ظهور معشوق را
کویند چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست
شکل وجود حق تعالی را کویند از جهة یقین وتقید
لطف پروردش دادن معشوقست مر عاشق را بطریق
موالی وموافقت ملاحت بی نهایت کمالات الهی کویند که
هیچکس بنهایت آن نرسد **ظرافت** ظهور انوار است
از راه مشاهدات مجرد ازماده **شنکی** احکام لوامع
وطوالع انوار است آن حضرت اله درماه **شوخی**
کشف التفات را کویند وسرعت که دردود **کرشمه**
التفات را کویند **شمایل** اقتراع جمالیات وجلالیات
را کویند **شیوه** اندک جذبه الهی را کویند در حال که
باشد **تنزی** بی نیازی الهی را کویند بحیثیت والله غنی
عن العالمین **مکر** عزو دادن معشوقست مر عاشق را

کاهی

کاهی بطریق لطف وموافقت وکاهی بطریق قهر ومخالفت
ذنب استدراج الهی را کویند وفا عنایت ازلی را
کویند جفا ترسانیدن سالک را کویند از معارف
ومشاهدات خود باز داشتن سالک را کویند ودعوی
ناز قوة دادن معشوقست مر عاشق را خشم ظهور
صفات قهری را کویند کین تسلط صفات قهری را
کویند جنگ امتحانات الهی را کویند بانواع بلاهای
ظاهر وباطن صلح قبول اعمال وعبادات را کویند
باوسایط ذنب پرده موانع را کویند که میان
عاشق ومعشوق باشد وآن از لوازم طریق باشد
از جهة عاشق ونه از جهة معشوق حجاب موانع را
کویند که عاشق را از معشوق باز دارد بام کشف
محل تجلیات را کویند خانه حوزی خود را کویند که
عینیت وجود است در مطاوعت سالک علی سبیل
البصیره نقاب موانع را کویند که معشوق را از عاشق
باز دارد مستوری تقدیس کنه ماهیت الهی را
کویند که از ادراکات کافه عالمیان پوشیده است
سرکشی مخالفت ارادت ومراد سالک را کویند بحکم
ارادت الهی را تیزی درکذشتن اعمال وعبادات را کویند

سلطانی جزای اعمال و احوال را گویند امیری ارادت
جاری داشتن است بر سالک حاکمی اوامر شرعی را
جاری کردن است بر سالک دستگاه حصول جمیع کمالات را
گویند توانایی صفت فاعل مختار را گویند سواری
اطاعت و استیلای الهی را گویند ترکتازی جذبهٔ
الهی را گویند که سلوک مقدم باشد غارت نیز جذبهٔ
الهی را گویند بی واسطه بر سلوک تاراج سلب اختیار
سالک را گویند در جمیع احوال و اعمال آشنایی
تعلق دقیقه ربوبیت را گویند که با همه مقصودات
پیوسته است چون خالقیت مخلوقیت بیگانگی استغنای
عالم احدیت را گویند که بهیچ وجه مفتقر بهیچ چیز نباشد
و بهیچ چیز مماثلت و مشابهت ندارد تکبر بی نیازیست
از انواع اعمال سالک شهر وجود مطلق را گویند
ده وجود مستفاد را گویند کوی مقام عبودیت را گویند
محل متصف شده را گویند بصفات کمال اعمال و عبادات
را گویند گنج مقام عبودیت را گویند یار صفت الهی را
گویند غمگسار صفت رحمانی را گویند غمخوار صفت
رحیمی را گویند مهربان صفت ربوبیت را گویند دلدار
صفت باطنی را گویند دلبر حق تعالی را گویند بصفت

محبت و دل

قبض وبسط واندوه محب در دل **جانان** صفت قیومی را
گویند که همه موجودات قایم بدوست **دلگشای**
صفت فنایی را گویند درمقام انس در دل وجان
افزای صفت ابدی باقی را گویند **دوست** نسبت
محبت الهی را گویند بر محبت سالک **استوا** استیلای
الهی را گویند **قامت** سزاوار پرستش را گویند که
هیچ کس را جز حق تعالی آن سزاواری نیست **زلف**
غیب هویت حق را گویند که هیچ کس را بدان راه نیست
موی ظاهر هویت را گویند یعنی که همه کس را بمعرفت
وجود او علم حاصلست وبدان راه نیست **گیسو** طریق را
گویند بعالم هویت که جبل متین عبادت از دست **خم زلف**
معضلات ومشکلات اسرار الهی را گویند **پیچ زلف** اصول
حقایق ومعارف را گویند آن اسماء سبعه اند **تاب**
زلف متابعت اعمال را گویند **دین** اعتقادی را گویند که
از مقام تفرقه سر برکرده باشد **زهد** اعراض را گویند
از زیادت وفضول دنیاوی **عبادت** اجتهاد سالک را
گویند **نماز** مطاوعت را گویند **روزه** قطع السالک
والتفات را گویند بغیر واز غیر **زکوة** ترک وایثار
را گویند وتصفیه را نیز گویند **کعبه** مقام وصلت را

گویند حج سلوک را گویند بیابان طریق واقع را گویند
ظلمات معارف را گویند خرقه صلاحیت و سلامت
صورت ظاهر را گویند سجاده تقوی ظاهر را گویند فروختن
ترک تدبیر و اجتهاد را گویند باختن آن راه مقادیر بی اختیاری
را گویند گرو کردن تسلیم وجود خود را گویند بحکم مقام
دیرو ترک تدبیر و اجتهاد باختیار خود بدل کردن عدول از آن
گویند از چیزی بچیزی بجهت غرضی از اغراض در باختن
محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن ترک
کردن قطع امل را گویند از چیزی خواستن قصد و عزیمت
را گویند نشستن سکینت را گویند بیرون عالم حدوث را
گویند آمدن رجعت را گویند بعالم بشریت عقل آلت
تمیز را گویند میان خیر و شر فهم آلت دریافتن را گویند
پاییز مقام جمود را گویند زمستان مقام خمول را گویند
بهار مقام نشاط را گویند و قطع طریق تابستان معارف
و حقایق را گویند گلزار کشادگی را گویند مطلقا پس
بهر چه اضافت کنند بآن اضافت کرده باشد و بآن
باز خوانند بوستان محل کشادگی را گویند عامتر از آنکه
بچیزی مخصوص باشد گل نتیجه عالم را گویند که در دل
پیدا شود سرو علو مرتبه را گویند لاله نتیجه معارف

گویند که مشاهده کنند **نرگس** نتیجهٔ عالم را گویند که
در محل پیدا شود از طرب و فرح **بنفشه** فکرت را گویند که
قوت ادراک در آن کار کند **سبزه** عین معرفت را
گویند **ریحان** نور را گویند که از غایت تصفیه و
و ریاضات در دل حاصل شود **نشو** ترقی را **نما** عزت
در یافتن را گویند از پرورش الوهیت **سفیدی**
یکرنگی را گویند که بتوجه طلب باید و قطع ما سوا
کند **کبودی** تخطئه محبت را گویند **زردی** صفت
سلوک را گویند **سرخی** قوت سلوک را گویند **سبزی**
کمال مطلوب را گویند باقی مجموع کلها را برنگ قیاس
کنند و مناسب معنی دارند **ابر** حجاب را گویند ثبت
وصول و اجتهادی که بنماید **باران** نزول را گویند
آب روان محو فرح دل را گویند **سیل** غلبهٔ احوال
دل را گویند که فرح و ترح باشد **نسیم** باد آوردن
عنایت را گویند **بوی** آگاهی از علاقه پیوستگی دلرا
گویند که در اصل بوده در مقام جمع اول و اکنون
در حالت تفرقه افتاده است **مطرب** آگاه کنند کار را
گویند در طریق **نای** پیغام معشوق را گویند در حجاب
رفیق **دف** طلب معشوق را گویند **ترانه** زاری و محبت را

کویند **ناله** زاری حزین محنت را کویند **ناله زیر** انین
محبت را کویند **سماع** مجلس را کویند **پای کوفتن** تواجد را
کویند **دست زدن** محافظت ومراقبت را کویند واکر
کسی را وقت نظر باشد هرسان را بمعنی کشد علی
الانفراد دورا باشد **چشم شهلا** ظاهر کردن احوال
کمالات سالك را کویند بر سالك ومنع از غیر او **چشم
ترك چشم نرکس** سیر کردن احوال وکمالات وعلو مرتبه
سالك را کویند **روی** مرات تجلی را کویند **ماه روی**
چهرهٔ تجلیات را کویند **چهره** تجلیات را کویند که سالك
بر کیفیت آن مطلع کردد **رخ** تجلیات محض را کویند
چهرهٔ کلکون تجلیات را کویند وقتی که در غیر ماده
باشند در خواب یا در بیخودی **خال سیاه** عالم غیب را
کویند **خط سیاه** عالم غیب الغیب را کویند **خط سبز**
عالم برزخ را کویند **لب** کلام را کویند **لعل** بطونت
کلام را کویند **لب شکرین** کلام منزل را کویند بواسطهٔ
باشد ابنیا را ملك واولیا را بواسطهٔ تصفیه **لب
شیرین** کلام بی واسطه را کویند بشرط ادراك وشعور
دهان صفت متکلمی را کویند ظاهر **ادهان لوجك**
صفت متکلم را کویند بطریق توحید **تاب زلف** کال

الهی را

الهی رآ کویند سر صفت ارادت ومشیت الهی رآ کویند
ذقن صفت حیات الهی رآ کویند جبان ظهور اسرار
الهی رآ کویند ابرو اهمال سقوط سالك رآ کویند درحالت
بواسطه نقصیری که از وجود آید کمان ابرو عرضه
سقوطست بسبب تقصیر وباز بحکم عنایت ساقط ناکردن
از درجه ومقام ابروی خفیه سقوط سالك است
از درجه ومقام بسبب تقصیر وکذاشتن سالك درآن
مژه حجاب سالك است از دوئیت تقصیر دراعمال تیرمژه
اهمال ناکردن سرًّا وجهرًا صفت بصری الهی رآ
کویند دیده اطلاع الهی رآ کویند برجمیع احوال سالك
از خیر وشر چشم مست ستر کردن الهی رآ کویند برجمیع
احوال سالك بر تقصیرکه از سالك در وجود آید
چشم صناد ستر کردن تقصیر سالك رآ کویند ازسالك
لیکن کشف آن بر ارباب کمال که اکمل واعلی اوباشد
باشد چه ابنیاء بزبان ایشان وچه بناشد چشم اهوانه
تنبیه کردن الهی رآ کویند مرسالك رآ بر تقصیرآن
آن بطریق رمز فاتم فصل دوم
دراسامی که میان عاشق ومعشوق مشترك است
ودر اطلاح اسمی خصوصیت ندارد ولیکن از دوی

معانی گاه حضوریست کیرند وگاه نگیرند مجلس
آیات واوقات حضور را کویند باحق تعالی عشرت
لذت انس را کویند باحق تعالی وسرور در دل
وشعور واکاهی ازان لذت طرب انست باحق تعالی
عیش دوام حضوریست باحق تعالی وفراغت تمام شراب
غلبات عشق را کویند با وجود اعمال که مستوجب
ملامت باشد واین کمال را باشد اخص اندر در نهایت
سلوک شراب خام عشق ممزوج را کویند یعنی مقارن
عبودیت شراب پخته عشق صرف مجرد را کویند شراب
خانه عالم ملکوت را کویند می تجلیات عشق را کویند
با وجود اعمال که معارف ملامت باشد واین اهل
کمال را باشد که خواهند در توسط سلوک میخانه
عالم لاهوت را کویند میکده مقام مناجات را کویند
بطریق محبت خمخانه مهبط تجلیات را کویند ذنب است
باده عشق را کویند وقتی که ضعیف باشد واین
عوام را نیز باشد و در بدایت سلوک بود ساقی
تجلی محبت را کویند که موجب شکر بود قدح وقت را
کویند جام احوال را کویند صراحی مقام را کویند
خم توقف را کویند جرعه اسرار را ومقامات

بایان
خم توقف را کویند

واحوال

واحوال گویند که در سلوک از سالک پوشیده
مانده باشد **مستی** ذوق گرفتن عشق است جمیع صفات
در وی وبیرونی را عبارت از وسکر او گست **مست**
خراب استغراق را گویند که هیچ آگهی از هیچ وجه مست
آگاهی از استغراق را گویند در نظر داشتن استغراق
خود **خرابات** خرابی بشریت را گویند **هشیاری** افاقت
از غلبه شوق بحسب صفات اندرونی وبیرونی وعبارت
از صحو او گست **خمار** رجعت را گویند از مقام وصول
بطریق انقطاع **رندی** نظر است از انواع اعمال در طاعت
قلاشی معاشرت ومباشرت اعمال است چنانچه اقتضای
اعمالست **اوباشی** ترک نوالست از طاعت وترک جمع
از معصیت در غلبه محبت **لاابالی** باک نا داشتن است
از هرچه پیش آید کند وگوید در عقبات سلوک **شمع**
نور الله را گویند که در قندیل دل سالک افروخته
شود **نقل** مباشرت وکشف اسرار ومعانی را گویند **کباب**
پرورش دل را گویند در تجلیات **صبوحی** مجاذبه را
گویند **صبح** طلوع اوقات واحوال گویند **بامداد** بدایت
احوال را گویند **شبانگاه** نهایت مقام را گویند **روز**
ینابیع انوار را گویند **شب** مقام عارف را گویند ۞

ونیز عالم جبروت را گویند و این عالم خطی میان
مشتمل وجود و عدم **شب قدر** بقای سالک را در عین
استهلاک بوجود حق تعالی **شب یلدا** نهایت الوان
وانوار را گویند که سواد اعظم آنست **عهد** مقام
جمع را گویند **نوروز** مقام تفرقه را گویند **ترسا**
تجلی جمال را گویند با ملاحظه جلال نیز اطلاق وبر
حقایق و دقایق کنند **کفر** تاریکی مقام تفرقه را
گویند **کافر** صاحب اعمال مقام تفرقه را گویند
ترسا بچه نتیجهٔ حال تجلی را گویند مطلق از تقید
باحد التجلیین و آن شهود مجلی است **دیر** عالم
انسانی را گویند **کلیسا** عالم حیوانی را گویند **چلیپا**
عالم طبایع را گویند **ناقوس** یاد کردن مقام تفرقه
را گویند **زنار** استظهار را گویند بحبل متین و توحید
ذاتی **بت** مطلوب و مقصود را گویند

دفتر سیوم

در اسامی عاشق و آنچه متعلق اوست **توبه** بازگشتن
از چیزی ناقص و نازل را گویند و روی آوردن
بچیزی کامل و عالی را گویند از حضرت حق تعالی
ایمان در یافتن حق را گویند **بیماری** قلق و انزعاج
درون را گویند **مردن** طرد دواعیه را گویند از

حظوظ

حضرت حق زندگی قبول واقبال را گویند که بحضور
حق باشد ناتوانی بی قدرتیست ودست یاری
بر هرچه مراد ومقصود باشد واین زندگی بتدریج ایجی
شود راحت وجود اذله را گویند که موافق ارادت
باشد تندرستی برقرار ماندن وقوای ظاهر وباطنی را
گویند افتادگی ظهور حالت الهی را گویند ودوئیت
عدم قدرت ارادت وعبودیت بسزای آن حضرت پاکباز
توبهٔ خالص را گویند که نزد اعمال ثواب خواهد
ونه در مال عفو مرتبه بلکه خالصا لخدای را خواهد
وجوید حضور مقام وحدت را گویند غیبت
مقام اثنیت را گویند گرمی مقام محبت را گویند سردی
مقام برد النفس را گویند در بشریت از انفعال
بیداری عالم صحواست جهت سر انانیت را گویند
قطار نوعیت محل اوامر تکالیفی را گویند علف
شهوات ومشتهیات وهرچه نفس را در آن حظی
باشد عقبه عقبهٔ سکر را گویند مقتضای فنای
ارادت نفس ومشتهیات اوست سالاریان راه تیمار را
گویند زر دنیا صفت را گویند سیم تصفیهٔ باطن
وظاهری را گویند گوهر معانی وصفات الله را

بیان ساربان
راه نمای را گویند

کویند **جت وجو** خود ده کیری را کویند از تقصیر
در وجود آمده باشد **ومناعات** عاشق ومعشوق
را کویند فافهم والله اعلم
بالصواب



رسالهٔ قافیهٔ مولانا جامی در

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از یمن بموذوقترین کلامی که قافیه سنجان
انجمن فصاحت بدان تکلم کنند یعنی سپاس و ستایش
حضرت واهب العطایات جلّ جناب جلاله عن الاحاطة
بکنه کماله و پس از توسل بمطبوع ترین مقالی که عندلیبان
چمن بلاغت بدان ترنم نمایند یعنی درود و تحیت سرور
کائنات سلام الله وصلواته الزاکیات علیه و علی آله
امّا بعد نموده میشود که این مختصریست وافی بقواعد
علم قوافی که بموجب اشارت از اجلّهٔ بعضی اصحاب
و اعزّهٔ احباب صورت تحریر و سمت تقریر می یابد
امیدواری بعنایت بی علّت حضرت باری جلّ شانه که
سعادت آصفاً محفوظ شود و بعین رضا منظور
و ملحوظ گردد — چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط
○ اگر ز گلشن لطفش وزد نسیم قبول ○ و من الله التوفیق

بکل مأمول و الوصول الی کل مسؤل **مقدمه** بدانکه

قافیه در عرف شعرای عجم عبارتست از تمام آنچه تکرار

[illegible]

در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط آنکه

مستقل نباشد در تلفظ چه که جزء کلمه باشد یا بمنزله

جزء و بعضی تمام کلمهٔ آخر قافیه گفته اند و بعضی

احتراز از ردیف است

حرف روی را و ردیف کلمه را گویند پیشتر که بر سبیل

استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود و شعر

مشتمل بر ردیف را مردّف خوانند و این خاصه شعرای

عجم است **مثال** شعر درد و غم تو لذت شادی بجان دهد

یاد لب تو طعم شکر بادهان دهد **فصل** حروف

قافیه نه است چنانکه گفته اند — روی و ردف

و قید و بعد از ان تأسیس و دخیل و وصل و

خروج و مزید و نایره دان — روی آخرین حرف اصلیست

از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد چون چون لام

درین بیت — در ازل نقش تو بر تختهٔ گل دیدهٔ دل

دید و پای دل بیچاره فرو رفت بگل ردف الف

و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی

واقع شده باشد بی واسطهٔ متحرکی و حرکت ما قبل

ایشان از جنس ایشان و هر قافیهٔ را که مشتمل باشد

احتراز از جمیع حروف قافیه
و از ردیف است

چون همین خویشم که با خویشم
جمع است

چون میم سرم که با [illegible]
جمع کرده باشند

شرط آنکه ساکن باشند

عاشق غم زده سوخته را دیده دل • سوخت
از آتش رخسار بوای شمع چگل • بر ردف مردف
خوانند بسکون را پس اگر درمیان روی وردف
حرفی ساکن بیامد باشد از امردف بر ردف مفرد گویند
چنانکه دربیت ای از بنفشه ساخته گل برگ را نقاب
• وز شب طبنجها زده بر روی آفتاب • واگر ساکنی
واسطه شد باشد آنرا ردف زاید گویند والف
وواو ویارا ردف اصلی وآن قافیه را مردف
مرکب خوانند دربیت از پس که تن ز آتش
عشق تو گداخت • نتوان هم از شمع همی باز شناخت
• وحروف ردیف زاید شش است چنانکه گفته اند
ردف زاید شش بود ای ذو فنون • خا و را و
سین و شین و فا و نون • چون ساخت و سوخت و ریخت
وکارد وموزد وکاست وپوست وزیست ورا شست
وکوشت ویافت وگفت وزیفت وماند ورانکه
وردف درقافیه پارسی چون واو ویا باشد بردو
گونه است معروف ومجهول معروف آنست که فتحه
وکسره ما قبل واو ویارا اشباع تمام کرده باشند
چون پور وپیر ومجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند

چون

از پی تو تو یافته مه این روشنی تاب
از پی شعاع مه بود از نور آفتاب

فضل بهار بوی گل وگلستان دهد
در بوی گل بلبل بیچاره جان دهد

چون شور و شیر پس احسن بلکه واجب آنست که
معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه
اسماعیل کرده است رباعی با دل گفتم تو یاری ای دل یکی
گر من دوری بیار من نزدیکی دل گفت با دهان
و زلفش عمریست نامی سازم تنگی و تاریکی
وگاه باشد که یاء مجهول را با کلمات عربی اماله کرده
باشند جمع کنند چنانکه انوری گوید بیت تا ماه
روی از من رخ در عجیب دارد بی دیده خواب یابد
بی دل شکیب دارد قید حرف ساکنی را گویند غیر
ردف که پیش از روی باشد بی واسطه چون نون
درین بیت بیت چو زهره وقت صبوح از افق بسازد
چنگ زمانه تأثیر کند ناله مرا آهنگ و حروف
قید در پارسی ده است چنانکه گفته اند بیت گر
حروف قید را گیرند یاد نیست در حرف عجم از ده
زیاد یا و خا و را و زا و سین و شین عین و فا و
نون و ها باشد بعین چون ابر و صبر و بخت و تخت
و خرد و درد و بزم و رزم و دست و رست و دشت و
کشت و مغز و نغز و سفت و افت و بند و پند و چهر و مهر و
و اگر بنا ر قافیه بر عجز نهند رعایت قید هر جمیع حروف

لازم است چون رعد و وعد و بکر و ذکر و جیب و غیب
وامثال آن تأسیس الفی را گویند که میان او و روی
یک حرف متحرک واسطه باشد و قافیه موسس آنست که
این الف را جمیع ابیات رعایت کنند چنانکه کمال
اسمعیل کرده است در قصیده که مطلعش این است
شعر ای آنکه لاف می زنی از دل که عاشقست ۵ طوطی
لک از زبان تو با دل موافقست ۵ شعرای عجم بر خلاف
فصحای عرب رعایت تأسیس را واجب نمی دارند بحکم
ممتحن وشاذند وقید آن حرف متحرک را گویند که
میان تأسیس و روی واقع شود چون شین و فا در بیت
بیت گذشته وصل حرفی را گویند بروی الحاق کنند چون
میم در این بیت — من ببوی تو هوا خواه نسیم سحرم ۵
کو ز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم ۵ خروج حرفی را گویند که
بوصل پیوندد چون میم در این بیت — ما هیچ کسان
کوی یاریم ۵ ما سوختگان خام کاریم ۵ مزید حرفی را گویند که
بخروج پیوندد چون شین در این بیت — علی عینیه عین
الله چه چشمان سیاهستش ۵ چه مژگان ستان آسا چه
مرد افکن نگاهستش ۵ نایره یک حرف را گویند که با مزید
بمزید ملحق شود چون میم و شین در این بیت — ای آنکه

یعنی شعرای عجم لفظ عربی را که
مشتمل بر قید باشد قافیه
سازند رعایت قید لازم
می دارند در همه حرفها
بخلاف شعرای عرب که
ایشان رعایت قید لازم
نمی دارند منه

سیاهستش

بچشم مهر دید ستیزش ٭ از جمله اینکو آن کزید ستیزش

فصل حرکات قافیه شش است چنانکه گفته اند

بیت رس واشباع وحذو وجیه است ٭ باز مجری

وبعد از وست نفاذ ٭ رس حرکت ما قبل تأسیس

را گویند وپوشیده نیست که ان غیر فتحه نتوان بود

اشباع حرکت دخیل را گویند وان بیشتر کسره باشد

چنانکه گذشت و فتحه نیز آید چنانکه ظهیر فرماید بیت

بگذشت ماه روزه بخیر مبارکی ٭ برکش قدح زباده گلرنگ

را آوری ٭ وضمه نیز می شاید چنانکه ردیف بیت ای کشته

مرا نرگس شوخت بتغافل ٭ زلف تو فتنه سر رسم تطاول

حذو حرکت ما قبل ردف و نیز گویند چون فتحه کار وبار

وبخت و تخت وهر گاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصول

باشد اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی

گفته است رباعی که سوز دلم یک نفس آهسته شود ٭ از

دود دلم راه نفس بسته شود ٭ در دیده از ان آب همی

گردانم ٭ تا هر چه ز نقش تست از ان شسته شود ٭ توجیه

حرکت ما قبل روی ساکن است ونشاید که مختلف گردد

مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل باشد

چنانکه انوری در قصیده که مطلعش اینست که مطلع ای مسلمانان

فغان از دور چرخ چنبری ۝ وز نفاق ماه و قصد و
تیر سیه مشتری ۝ ساری و عنصری قافیه ساخته است
مجری حرکت روی را گویند و اختلاف آن اصلا جایز
نداشته اند نفاذ حرکت حرف وصل است وقتی خروج
بدو پیوندد و چون حرکت ما دیدن — تا چند بسند لاف غم
افکنیم ۝ وز سنان سر شیشه بشکنیم ۝ در شعر پارسی
لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه —
ما عاشق روی نیکوانیم ۝ دیوانه شکل مه جوانیم ۝ و حرکت
خروج و مزید را نیز نفاذ گویند چون حرکت میم و شین درین
— تا که بگون دیده و دل بر دریم شان ۝ از ره برون
دوند براه آوریم شان

فصل — ارباب این صناعت نیز
قافیه را که در تقطیع آخر او دو حرف ساکن پیاپی شود
مترادف خوانند و آن قافیه را که در آخر او یک حرف
ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن یک متحرک است
آنرا متواتر گویند و اگر دو متحرک است آنرا متدارک
گویند اگر سه متحرک است آنرا متراکب گویند و اگر چهار
متحرک است متکاوس خوانند و قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده است و جمیع این القاب درین بیت مذکورست
متکاوس متراکب متواتر میخوان ۝ متدارک مترادف لقب قافیه دان ۝

فصل

فصل چون حرف روی ساکن باشد و حرف وصل
بدو پیوسته باشد انرا مقید خوانند واکر حرف وصل
بدو پیوسته باشد انرا مطلق کویند واکر روی مقید اکر
از حروف قافیه هیچ حرف دیکر نداشته باشد انرا مقید
مجرد کویند چون سرود ودلبر چون داشته باشد بان حرفش
نسبت کنند مثل مقید بردف یا حرف قید کویند وروی
مطلق اکر از حروف قافیه هیچ حرف وصل داشته باشد
چون سرودی و دلبری انرا مطلق مجرد کویند واکر حرف
دیکر از حروف قافیه دارد بان حرفش نسبت کنند چنانکه
مطلق بقید وردف ومخرج مزید ونایره کویند فصل
عیوب قافیه چهارست اقوا اکفا سناد ایطا اقوا
اختلاف حذو وتوجیه را کویند چنانکه دَر و دُر
وحَست وحُست را پَر و پُر را در یک شعر جمع کنند اکفا
تبدیل حرف روی است بحرفی که مخرج یا وزن دیک بود
مانند احتیاط واعتماد وازین قبیل است جمع کردن
میان حرفهای عربی وعجمی چون رک وشک یا سک وحک
شد جمع کنند باطوب وامثال این بغایت ناپسندیده است
سناد اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک
قافیه جمع کنند وشعرای عجم عرب اختلاف در واو ویا جایز

میدارند چنانکه عمید وعمید را در یک شعر می آورند واین
در اشعار ایشان بسیارست ایطا اعاده کردن قافیه است
واین بردو گونه است جلی وخفی جلی چنانکه نیکوتر وزیباتر
تونگر وستمگر واز این قبیل است نون مصدر چون گفتن
وشنیدن وحرف چون الف ونون در یاران ودوستان
والف وتا در صفات وکائنات والف وها در لالها وغنچها
والف ونون صفت چون خندان وگریان ویاء تنکیر چون
دستی ومردی ودال استقبال چون دهد وبرد ونون
تخصیص چون زدن وسیمین وبالجمله در آخر ابیات
صریحاً بیک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد وخواه
بیشتر از قبیل ایطاء جلی است نشاید که بناء قافیه بران
نهند واگر ضرورت افتد در قصیده بیش از دو یا سه نوبت
بقدر آنکه تکرار قافیه جایز داشته اند واین نوع قافیه را
شایگان گویند وایطاء خفی چون آب وگلاب واین را جایز
داشته اند آورد چنانکه گفته اند — ای گل رخسار
تو برده ز روی گل آب ما صحبت گلزار ها کرده بیوی
گلاب خاتمه قافیه بر دو قسم است معمول وغیر معمول
است که بدانکه در تصرف کنند شایسته آن باشد که
قافیه واقع شود ومعمول است که بواسطه ترکیب یا لفظ

پیدا وامثال آن صحو جنیت آن پیدا کند باخواست دلت
دریک قافیه جمع شود که چنانکه کفته اند شعر
در آینهٔ روی تو کر کوهر راست ٭ انوار تجلی الهی پیداست
٭ وکاه بتجرد یک لفظ چنانکه کمال اسماعیل لفظ کار در
در قصیدهٔ که مطلعش اینست بیت بر تافتست بخت
مرا دوزکار دست ٭ دانم نمی رسد بسر زلف یار دست
٭ قافیه ساخت است بر وجهی که حرف دال را چنانکه
میکویند بیت خصم شیر دلت را قربان همی کند ٭ زانست
روی سعد که ذابح آمیخته کار دست

تمت



قصیدهٔ قطب العارفین شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه

چشم بگشا که جلوهٔ دلدار — متجلی است از در و دیوار

نحن اقرب الیه آمده است — دور افتاده‌ای تو از پندار

کل شیء محیط می بینم — ایکه می بینیش ز نقش نگار

تو ز کوتاه بینی عین الحق — می سرایی بلحن موسیقار

او به هستی تو ایستاده چو سرو — سر فرو برده‌ای تو کرکسی وار

سرمه‌ای کن ز نور بی بصری — بکشی در دو چشم پر زنگار

ز اندرون و برون نشیب و فراز — از پس و پیش و از یمین و یسار

شاهد لا اله الا الله — پیش تو پرده گیر و از رخسار

کار و آن نفخت من روحی — برای تو بر کشاید بار

ثم وجه الله آیدت بنظر — وهو معکم نمایدت دیدار

این تماشا چو بنگری کوچه — لیس فی الدار غیرنا دیار

احد است او اگر تو بشماری — واحدیت ز سلوه بهزار ه

همه یک قطره است این دریا — همه یک دانه است این خروار

اسب و فیل و پیاده و فرزین — بر تن واحد آن سه سالار

مینماید بچشم احول تو — شتر و اسب و فیل و گاو و حمار

زاغ و طاوس مار و مور و مگس — بلبل و قمری و چکاوک و سار

گر تو علم الیقین بدست آری — سوی عین الیقین بیائی بار

وجه

وجه حق الباقی عیان بینی   شوی از کائنات برخوردار
پس بخود گوئی و از خود شنوی   لمن الملک واحد القهار
عشق اگر در دلت فروزد شمع   نور روشن نماید شب تار
همچو گردی چنانکه از هستی   نشنوی هیچ سر از دستار
بهمین دیده بنگری ظاهر   صورت خویش را بصورت یار
گر باین بال و پر کنی پرواز   شاهبازی تو جبرئیل شکار

روی بیگانه که می‌نگرم
آشنائی بر آیدم هر بار

بعد ازین ما و ساقی و لب جو   بعد ازین ما و یار و بوس و کنار
بعد ازین ما و نغمه و مطرب   بعد ازین ما و خانهٔ خمار
هر که اینجا ندید محرومست   در قیامت ز لذت دیدار
من رآنی فقد رأی بالحق   ازچه رو گفت احمد مختار
من عرف ربه نفرمودی   گر نه میدید حیدر کرار

رمز من کان هذه اعمی
نشنوید این کران گوشان بیمار

سار نسخه

این سخن در تو گر کند تأثیر   دارد آینهٔ دلت زنگار
من طلبنی وجدنی آمده است   عاشقان را بدوست است قرار
کار کن کار پیش از آنکه اجل   بر آرد ز هستی تو دمار
چند خواهی نشست جسم و یکج   پا بدامن چو صورت دیوار
قاطعان طریق در گذرند   شترمست تو گسسته مهار
منزل تو نه دور نزدیکست   پای مردی بکن قدم بردار

انا لبیك گو اگر مردی — ورنه چون ابلهان سر میخار
تو درین پایه کی رسی هیهات — که فرت باز ماند از رفتار
عین او نیز ماو او باماست — باهم امیخته شکر کردار
نام خود را کنون چو آب بریز — زانکه ما شد بتیغ خوشگوار
تا تو هستی هوای درخواب است — گر بمیری تو او شوی بیدار
فتمنوا الموت ان کنتم — صادقین آمده است در اخبار

گر بمیری تو پیشتر زاجل
نکند بر تو تیر خنجر کار

ملك الموت را شود به یقین — همچو سیماب کشتنت دشوار
صید عنقا کجا توانند کرد — بو الفضولی اگر دو ر بشکار
در شریعت بود هر آنچه حلال — در طریقت بود همان مردار
چون حقیقت نقاب بر گیرد — هر دو یك گردد آن نکو کردار
هر چه بی او بنوشی و بخوری — زهر تست ارچه هست نوشگوار

هر چه جز یاد او بانداری
مار تست ارچه هست مهره مار

دع نفسك تعال را بشنو — ای برادر زگوش آینه برار
دین احمد گزین مسلمان شو — بگذر از خویش و بگسل این زنار
خویشتن را تو در میانه مبین — سد اسکندر از میان بردار
آبرا تو تمام ژاله ببین — ژاله را عین آب می پندار
عین آبیم و عین ما آبست — می نماییم لؤلؤ شهوار
در صفت سر زند از ین مستی — بطرازم بصفحه اظهار

میزند موج هم درین معنی — مطلعی هم چو مطلع انوار

لیک طال اللسان هلاک شود — بر دهد پا و کم کند رفتار

کم نگردد ز کاملش یکمو — کم نگردد ز خرقه اش یکتار

هر که او سر دهد زهی مستی — هر که او سر برد زهی هوشیار

گاه طال اللسان شود با خویش — گاه کل اللسان زهی عیار

قم باذنی و قم باذن الله — هر دو یک نغمه ایست از لب یار

رب ارنی بگوش خود خود دید
خود ز خود کرد جستن دیدار

ناظر خود خود است و خود منظور — خود تماشا و خود تماشاکار

تاج در زلف و وسمه در ابرو — سرمه در چشم غازه در رخسار

خود کند ساز هر گنه که هست — خود کند باز توبه و استغفار

عاشق خود خود است خود معشوق — خود طبیب خود است خود بیمار

من نیم او خود است قافیه سنج — من نیم او خود است در گفتار

خواه قرب فرایضش بر خوان
خواه قرب نوافلش بشمار

قل هو الله وصف احمد آن — از میانش ولیک میم برآر

خویشتن را مگو که من یعنی — من رآنی بگو پیمبر وار

شد ندای بموسی که برو — پیش ابلیس مفسدان سالار

گفتش ایزد برای ارشادم — بر سر تو نهاد تاج مدار

گفت من از دم ازل دارم — طوق لعنت بگردن ادبار

گر ز من چشم داری این معنی — کی بمن بر نوشت این طومار

من بتنگم بدنک عصمت وجاه | من زننگم ننک وین ادبار

بزبان بیان بادنش کفت | کای تو در راه عشق پاک عیار

بتکلم در آمد و بکشود | لب کوهر فشان وشکر بار

یعنی اوّل چومن مشو سره مرو | زخم اورا سپر بسینه یار

یا بکل اللسان شود خاموش | یا بطال اللسان شود کفتار

اوخوشان چو ببرات بهار | تو خوشی چو طبله عطار

وانکه کل اللسان شود چه شود
بسویت بایستد هموار

یعنی اندر قمار خانه عشق | بر ز منصور نه باختت قمار

غیر حق کیست تا سخن کوید | تو خوشی بر نشین بر دلدار

خود انا الحق زد از لب منصور | خود بر آمد ز ذوق بر سر دار

کفت احمد انا بجد میم | از زبان مبارک مختار

باز خود کفت لن ترانی را | بر چه بهر کرمی با ذار

از برای غریب خود خود کرد | جلوه در قدو در قدم رفتار

رنک در آب وآب در دریا
بوی در مشک ومشک در تاتار

خود پیمبر شد و پیام آورد | کشت خود منکر و خود انکار

خود بود نقش طوطی آینه دار | خود بود طوطی و خود آینه

حمد خویش از زبان من کوید | تا بر من شود بری افراد

نیست در هر دو فرق زیر وبم | زیر وبم کی زند سر از تکیار

بچه معنی انانیت کفرست | هیچ فهمیده ای نکو کرد اد

روزی از روز تا کلیم الله   خواست مرشد ز ایزد دادار

شاه سر کرد و سر بحکم نهاد   رفت تا بشنو آن لعیه ناچار

این سخن همچو شعله بر پیچید   جست از جان نشست همچو شرار

تو کلیم اللهی نداری ننگ   تو کلیم اللهی نداری عار

من کجا و طریق این احکام   من کجا و سلوک این اطوار

راه رسم بداعت از من پرس   زیر این چرخ گنبد دوار

درس کرو بیان تو میگفتی
نکتهٔ هم برای من بگذار

من مگو تا تو چون منی نشوی   این سخن را ز من بخاطر دار

چون شوی همچو من بر ویش در   هرچه خواهی بگو و باک مدار

شو بباطن دبو جنت پروان   کن بظاهر عبودیت اقرار

ظاهر خویش پاک کن بوضوء   باطن خویش را نمان گذار

پس وضو چیست صافی دل و تن   صافی دل رشتن اغیار

نیک غیر تو چیست هستی تست
خویشتن را کنار گیر و کنار

نور چشم من از خودی بگذر   خویش را در خدای خود انگار

ورنه گر باخود خدا گویی   مشرکی باشی ای خدا آزار

شرک چند است در خفی و جلی   هر دو را پیش تو کنم اظهار

سالکی هر چیز را برسید   کم سر تا قدم همه اسرار

به تکلم در آکه مشرک کیست   گفتش ای هرزه گوی کودن بار

هر که نادیده نام او گوید   مشرکست و فضول ناهموار

هر که از وی زند انا الحق سر ‏— بوده است از جماعت کفار

هر که منکر بود شود مشرك ‏— من ازو چون خدا آذو بیزار

چون دو دیگر ازمیانه برخیزد ‏— تو نمانی من کنم تکرار

روز ادینه بر سر منبر ‏— گشت شبلی برای خطبه سوار

کرد توحید ایزدی آغاز ‏— که یکست او چه ده چه صد چه هزار

مگر آنجا جنید حاضر بود ‏— گفتش ای پاك باز نادده کار

انچه من گفته ام به نهفت
تو عیانش همی کنی اظهار

گفت هیهات ای یگانهٔ عصر ‏— سخن مشرکان را بگذار

من همی گویم و همی شنوم ‏— نیست کس غیر من بهر دو دیار

تا نکاری یگانگی را تخم ‏— که دهد شاخ آشنائی بار

ای پسر لا اله الا الله ‏— خود ز شرك خفی است اینه دار

چیست شرك جلی است رسول الله ‏— خویشتن را ازین دو شرك بر آر

آن یکی وقت نزع شبلی را
گفت ای قدوهٔ صغار و کبار

که بگو لا اله الا الله ‏— مغفرت خواه از ایزد غفار

بتکلم در آمد و بگشود ‏— لب گوهر فشان شکر بار

روزه حفظ دلست از خطرات ‏— پس بود از مشاهده افطار

دل بود لطمهٔ حوایج خطر ‏— مرد باید که نکر و زنهار

گر بود خاطر تو مائل علم ‏— خطرهٔ آسمانیش پندار

ور بسوی عبادتت بکشی ‏— خطرات ملائکش بشمار

ور به تدبیر دور زد دو جاه	که چنین باجنان برآرم کار
گفت معشوق من ز استغنا	نگشاید ز دوی رشوت بار
یا فلارنز آدهم کلاه و کمر	یا فلارنز آکشم سپهسالار
یا کنم هوش آسمان بنهال	یا به کیوان برم سر دیوار
جان من این خطور شیطانست	بلکه او اثر دراست مردم خوار
ور بود خاطر تو مائل حق	مستی تو بدل شود به خمار

از نفوس معطله گردی
گرچه هستی تو جعفر طیار

این کشاکش ز نفس بدکیش هست	اشترت بدست اوست مهار
گر ازین مشرکی بر دل آید	نه قران ماندت نه فصل بهار
گر نباشد دلت فرشته قعر	ماند هیچ یک ازین هر جار
نام این منزل تو او ز ماست	اینت جای شکیب و جای قرار
لیک اینجا ستادنت مشکل	بلکه اینجا گذشتنت دشوار

ای پسر در ده شریعت فرض
عشر ده یک بود ز صد ز هزار

تو بده در زکوة هستی خویش	در رهش دل و دین بکن ایثار
فرض ایزد گر آنرا زکوة است	کوه برکرد فرشته مدار
عشق چه بود بوطه توحید	بخوطه خود بیامدن بکنار
چیست تجرید کشتن و آزاد	از هزاران هزار تا دینار
بس ازان از برادر و خواهر	بعد ازان از جمیع خویش و تبار
غم اینها بهیچ نوع مخور	بگذر از جمله و بحق بسپار

دین دل

زانکه دارند این همه خواهند
زانکه دارند این همه غمخوار

چند خواهی چو شاخ کل بالید
کین مرا دلبرست وآن دلدار

دزد باشی که بی مطالبه
بینی از خویشتن همه بیزار

او ز تو کند خورده همچو خدنک
تو بیش باز مانده چون سوفار

ماه و مهر و پیر و زهره و خورشید
تیر و کیوان و مردی مهر آزار

همه بهر تو در مشقت و رنج
تو ز بهر که میکشی آزار

کر ز شرک جلی خلاص شوی
خویش را از خفی خلاص انکار

یک شبی بایزید را در خواب
دید شخصی که بود از ابرار

کفتش ای شاهباز عالم قدس
کفتش ای قبلهٔ اولو الابصار

کوی از سرکذشت اول دور
که چه بشنیدی از یمین و یسار

کفت آمدند از عالم غیب
که کرچه آوردهٔ بیاو بیار

کفت آورده ام کناه که هست
نام تو هم غفور و هم غفار

لیک ازمن برفت از توحید
شرک ای کردکار لیل و نهار

خورده بودم مکر شبی شیری
شکمم زو کرفته بود آزار

کفت امشب خلاف عادت خویش
خوردم این شیر زان شدم بیمار

شد ندا از خدا که ای غافل
من نکردم بکرد شیرت کار

اذکرو لیلة اللبن فرمود
وقنا ربنا عذاب النار

بعد تفرید بایدت تجرید
یعنی از آخرت شدن بکنار

فارغ الدین تارک الدنیا
نکند فرق ز اشه و افسار



وانکه او برگذشت مفقود شد   مال و جانش بود ز در و حصار

تا که از ماضی در استقبال   بدلت سنج و لب مکن افکار

سال آینده را گذشته شمار   همچو پیرار سال و همچو پرار

ای منعم عصای و هستم نیست   گرهمی افتی از سر دیوار

ور نه هنگامه رفتن تو رسید   زیر پا آیدت همان مقدار

ای تو داننده نام من عاصی   دفته ام ده بمعصیت بسیار

نام خود بر صحیفهٔ آدیب

خود قسم کرده انا الغفار

کینه من پر از گناه آنست   نه خریدار سیم و نه بازار

هرچه داری زبخش بخشایش   تو بحل من خرید لطف بیار

این قصیده بیت و می هاتف او   طبع وآرایند و آینه دار

وی چه بود هر آنکه در دل تو   سر زند از نتایج اسرار

این نه شعر است بلکه معجز است   گرچه ماند بصورت اشعار

تم داستی بدست آور   بر در قهای جان و دینکار

لیک باید که کار فرمائی   ور نه خون خوردن دلت بچکار

این دو بیت سنائی آوردم   که نهم مهر بر لب گفتار

آفرینش نثار فرق تو شد   بر محیط چون دهان را آه برآر

وارهان خویش را که وارستند   خز وحشی ز شیوهٔ بیطار

بهر ایمان جمع اهل الله   شد تمام این قصیدهٔ ابرار

بدعا فاتحه کند یادم

عرضه داشت از فریدالدین عطار

11



